

تاریخ وصول: ۹۰/۰۳/۴

تاریخ پذیرش: ۹۰/۵/۱۰

مؤلفه‌های جنگ نرم در نبردهای آینده

مرتضی فرخی^۱

۱۲۹

مطالعات
قدرت نرم

نویسنده: مرتضی فرخی

چکیده

جنگهای آینده ویژگیهای جنگهای سنتی را نخواهد داشت. در نبردهای آینده پیروزی فزیکمی و نبرد فزیکمی معنی خود را از دست خواهند داد. پیروزی در پایان نبردهای آینده مترادف با نباختن از طریق جنگیدن با حریف خواهد بود و این معنای رقابت مسالمت آمیزی است که در عرصه نرم افزاری صورت پذیرفته و ادراک طرف مقابل و سایر بازیگران را تحت تأثیر قرار خواهد داد. از سوی دیگر جنگ جنبه حقوقی نیز دارد که یا بین المللی است یا داخلی. این پژوهش ضمن بررسی ابعاد حقوقی جنگ و تبیین نسبت و رابطه آن با مقررات حقوقی، مؤلفه‌های نوین جنگ نرم در نبردهای آینده را به چالش می کشاند.

کلید واژه: خشونت، جنگ نرم، جنگهای داخلی، جنگهای میان کشوری، مداخله مسلحانه، سیاست به زور.

۱. استادیار دانشگاه پیام نور farrokhi2984@gmail.com

مقدمه

این مقاله را با یک سؤال ساده آغاز می‌کنیم: هنگامی که عباراتی مانند «سیاست جهانی» یا «روابط بین‌الملل» را می‌شنوید اولین تصویری که در ذهنتان مجسم می‌شود چیست؟ در اکثر موارد، جنگ اولین نمایی است که با شنیدن این عبارات به ذهن متبادر می‌شود: بیشتر مواقع در گیربهای مسلحانه تیر اخبار هستند و هنگامی که به روابط بین‌الملل یا سیاست جهانی می‌اندیشیم به طور ناخودآگاه در ذهن ما تصویر آنها نقش می‌بندد. این موضعی قابل درک است چرا که جنگها مخرب‌ترین فعالیتهای بشری هستند. تخمین زده شده است که در جریان جنگ ۳۰ ساله (۱) (۱۶۱۸-۱۶۴۸) بیش از ۲ میلیون نفر کشته شدند، ۲/۵ میلیون نفر در طول انقلاب فرانسه و جنگهای ناپلئونی (۱۷۹۲-۱۸۱۵)، ۷/۷ میلیون نفر در جنگ جهانی اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸) و ۱۳ میلیون نفر هم در جنگهای دوم (۱۹۳۹-۱۹۴۵) جان خود را از دست دادند (ievit, 1985:344). هرچند این تخمینها شامل تعداد کشته‌ها و زخمیهای غیرنظامی نیست. به عنوان نمونه، جنگ داخلی آمریکا در سالهای ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵ سبب کشته شدن حدود ۶۰۰۰۰۰ آمریکایی گردید که بیش از مجموع تلفات تمامی دیگر جنگهای آمریکا از سال ۱۷۷۶ تا کنون است؛ بنابراین طبیعی است که طی قرنهای متمادی محققان عرصه روابط بین‌الملل به درک الگوهای درگیری و همکاری میان انواع واحدهای سیاسی علاقه‌مند باشند. این واحدها دولت - شهرهای (۲) یونان باستان در ۵ قرن قبل از میلاد مسیح، امپراطوریهای پرشیا (پارس)، رم و کارتاژ و بالاخره دولت - ملت‌های (۳) مدرن را شامل می‌شوند. این سؤال که «چرا جنگها در می‌گیرند؟» با این سؤال که «چه عواملی باعث ایجاد صلح می‌شوند؟» فاصله ندارد؛ بنابراین می‌توان جنگ و صلح را دو روی یک سکه دانست.

اعمال زور به معنای استفاده از تواناییهای نظامی در جنگ میان کشورها، جنگهای داخلی و یا مداخله‌های مسلحانه است. جنگهای میان کشوری (۴) به آن دسته از درگیریهای نظامی اطلاق می‌گردد که در آن یک یا چند کشور علیه کشور یا کشورهای دیگر وارد نبرد می‌شوند. جنگهای داخلی (۵) به معنای درگیری میان دو یا چند جناح در

داخل یک کشور است و بالاخره مداخله مسلحانه (۶) نیز به معنای بکارگیری پرسنل نظامی در یک کشور خارجی است که با اهدافی مانند برقراری توازن در جنگ داخلی جاری در کشور هدف، برقراری مجدد نظم، استقرار صلح و ثبات و یا اجبار فیزیکی یک کشور به تغییر سیاستهایش صورت می‌پذیرد. اگرچه استفاده از نیروی نظامی مشخصه تعیین کننده جنگهاست؛ باید توجه داشت که استفاده از عملیات روانی، جنجال تبلیغاتی، دیپلماسی جبرآمیز و تحریمهای اقتصادی و غیراقتصادی نیز در جریان جنگها مرسوم است.

خسارات کلان و جبران‌ناپذیر مالی و جانی جنگ نتوانسته است از تکرار بی‌شمار این پدیده در تاریخ بشر و در اقصی نقاط دنیا جلوگیری کند. اگرچه پیامدهای جنگ همواره غم‌انگیز است؛ نوع بشر تمایلی طبیعی به جنگیدن دارد و این جنگیدن طبق تعریف، همان استفاده سازمان یافته از زور توسط یک گروه از مردم علیه گروه دیگر است. به طور کلی همه ملتها و کشورهای جهان تجربه مشترکی به نام جنگ دارند.

۱. جنبه‌های عقلانی و غیرعقلانی جنگهای میان‌کشوری

در این بخش به بررسی نحوه استفاده از زور در سیاست جهانی می‌پردازیم. جنگ دارای بخشهای نامعقولی است که مهم‌ترین آنها همان تصمیم به جنگیدن است؛ اما جالب است که این تصمیم نامعقول حاصل گزینشهای عقلانی بشر است. اگرچه امروزه جنگهای میان‌کشوری همانند گذشته به دفعات اتفاق نمی‌افتند؛ همین وقوع اندک آنها ثابت کرده است که پایان بخشیدن به پدیده جنگ تقریباً غیرممکن است؛ زیرا تصمیم‌گیری که انگیزه‌های عقلانی دارند جنگ را ابزاری می‌دانند که آنها را در رسیدن به اهداف ملی‌شان یاری می‌کند. تخریب‌های ناشی از جنگهای میان‌کشوری و هزینه‌های بالای انسانی و اقتصادی آنها توسط ناظران - که از بیرون گود ماجرا را تماشا می‌کنند - کاملاً نامعقول به نظر می‌رسد؛ اما نفس تصمیم به استفاده از زور یا آغاز کردن جنگ (حداقل در ذهن تصمیم‌گیران) به‌ندرت نامعقول است. در حقیقت این تصمیم معمولاً برای حداکثرسازی منافع و یا حداقل‌سازی هزینه‌های مورد انتظار و همچنین برای دستیابی به اهداف و منافع اتخاذ می‌شود که

همگی اموری کاملاً عقلانی و منطقی هستند. این نگرش به جنگ که آن را انتخاب منطقی می‌داند، بیش از همه متعلق به واقع‌گرایان (۷) است (viotti & kauppi, 2001: 143).

تمایل کشورها برای دفاع و صیانت از قلمرو و جمعیتشان امری کاملاً قابل درک و پذیرفتنی است. زمانی که مردم یا رهبران آنها استفاده از زور را به نسبت هزینه‌های مورد نیاز آن ارزشمند می‌شمرند ما آنها را عاقل و خردمند محسوب می‌کنیم. فرهنگها یا افراد به‌خصوص دارای عقایدی متفاوت هستند که براساس این عقاید می‌توان آنها را به صلح‌دوست (۸) یا صلح‌گرا و جنگ‌طلب یا محارب (۹) تقسیم کرد، اما تجربه نشان داده است که تمامی جوامع و فرهنگها کاملاً مستعد آن هستند که در صورت اقتضای شرایط تهدیدها، فرصتها و منافعشان متوسل به زور شده و جنگ را آغاز کنند.

در عمل، عقلانیت تصمیم‌ها امری به‌شدت ذهنی است. تصمیم به اینکه کدام‌یک از اهداف باید پیگیری شود و کدامین خسارتها و هزینه‌ها قابل پذیرش هستند با توجه به اینکه چه کسی این تصمیم را اتخاذ می‌کند متفاوت خواهد بود. ارزشی که تصمیم‌گیران بر موارد گوناگون می‌گذارند تحت‌تأثیر تجربه‌های قبلی‌شان بوده و همچنین از چشم‌اندازهای به‌شدت ذهنی و یا دیدگاههای شخصی ایشان متأثر است. علاوه بر تصمیم‌ها ممکن است در شرایطی اتخاذ گردند که اطلاعات کامل در اختیار تصمیم‌گیران نیست یا دچار تردید هستند و تحت فشار عواملی مانند محدودیت زمان قرار دارند. برداشتهای نادرست و محاسبات غلط به همراه اقدام برای تشکیل ائتلاف و یافتن متحدین و دیگر عوامل سیاسی نیز، فرآیند تصمیم‌گیری را پیچیده‌تر می‌سازند، در نتیجه ممکن است تصمیمها در عرصه عمل زیر بهینه (۱۰) - پایین‌تر از بهترین حالت ممکن - باشند (Ibid: 144).

۲. علل وقوع جنگ

اگرچه تصمیم به شروع جنگ ممکن است در نظر تصمیم‌گیرنده معقول باشد؛ عوامل مختلفی بر این محاسبات تأثیر می‌گذارند. در این بخش برخی از مهم‌ترین علل وقوع جنگ را بررسی می‌کنیم. تاکنون کتابهای زیادی در مورد علل وقوع جنگ به رشته تحریر

در آمده است. می توان این علل را در چهار سطح تحلیلی دسته بندی کرد. سطح تحلیل نظام بین الملل، سطح تحلیل حکومتی و جامعه ای، سطح تحلیل گروهی و بالاخره سطح تحلیل فردی.

۲-۱ سطح تحلیل نظام بین الملل

۲-۱-۱ فقدان قدرت مرکزی و مسلط: برخی محققان بر این باورند که جنگها آغاز می شوند؛ زیرا هیچ مانعی در برابر آنها وجود ندارد (Waltz, 1959:24). در جهان آنارشیک (۱۱) هیچ دولت جهانی، قدرت مرکزی یا بدنه دیگری وجود ندارد که قدرت لازم را، برای ممانعت کشورها یا دیگر گروهها از توسل به زور و یا ورود آنها به جنگ، در اختیار داشته باشد. در چنین جهانی کاملاً ممکن است که برخی کشورها برای دستیابی به اهداف خود گزینه استفاده از قوای قهریه را انتخاب کنند و هنگامی که این اقدام با منافع دیگر کشورها تزاخم پیدا کند جنگ نتیجه آن خواهد بود؛ به عنوان مثال میان دولت - شهرهای یونان باستان هیچ قدرت مرکزی وجود نداشت. در چنین شرایطی مطابق نوشته های توسیدید (۱۲)، ترس اسپارتا (۱۳) از قدرت رو به افزایش آتن (۱۴) زمینه جنگ پلوپونزی (۱۵) را فراهم کرد. برداشت اسپارتهای مبنی بر اینکه تغییراتی در توزیع قدرت در حال وقوع است محاسبات امنیتی موجود را بر هم زد و آنها را بیشتر نگران ساخت. اسپارتهای تمهیداتی اندیشیدند تا با قدرت آتنیها قبل از قوی شدن بیش از حدشان مقابله کنند. مهم تر از همه اینکه هیچ قدرتی بالاتر از این دولت - شهرها وجود نداشت که در این فرآیند مداخله کرده و به هر دو طرف در مورد امنیتشان اطمینان خاطر دهد و از این طریق آنها را از جنگیدن باز دارد (Thucydides, 1954:87).

همین آنارشی یا فقدان قدرت و حکومت مرکزی در جهان باستان (یا دنیای امروز) را می توان عامل زیربنایی یا «مجاز ساز» (۱۶) جنگ دانست. روابط بین الملل کیفیتی «مجاز ساز» دارد که در آن هیچ مانعی در برابر کشورهایی که برای رسیدن به اهداف خود متوسل به زور می شوند قرار نمی گیرد. به طور مشابهی کمبود یا ضعف اولیای امور که قدرت یا توانایی لازم برای نگاه داشتن جامعه در کنار یکدیگر را ندارند یکی از علل زیربنایی جنگهای داخلی است.

۲-۱-۲ بحران مشروعیت و ناکارآمدی: حتی در زمان وجود یک قدرت یا دولت مرکزی نیز ممکن است جنگ در بگیری و این زمانی است که رژیم سیاسی مورد نظر

۱۳۳

مطالعات
قدرت نرم

نویسنده: مرزنی فرخی

مشروعیت (۱۷) کافی نداشته باشد. این عدم مشروعیت بدان معناست که مردم آن کشور یا جامعه حق آن رژیم را برای در اختیار داشتن قدرت سیاسی به رسمیت نشناسند. همچنین در تمام موارد مشابه، دولت قدرت لازم (توانایی کافی ارتش و پلیس) برای برقرار ساختن نظم و قانون در داخل کشور را دارا نیست.

ممکن است در یک کشور دولتهای رقیبی ظهور کنند که دارای هویت‌های ملی و قومی متفاوت باشند. در چنین شرایطی امکان دارد که کشورهای خارجی در کشور مزبور دخالت کرده و جانب یک طرف را بگیرند و باعث تبدیل جنگ داخلی به جنگ میان کشوری گردد. دخالت کشورهای خارجی به طرق مختلف صورت می‌گیرد: اقدامات دیپلماتیک، کمک‌رسانی به یکی از طرفین و دخالت مسلحانه.

۳-۱-۲ پیگیری منافع: حتی با وجود آنکه دخالت کشورهای خارجی در جنگ‌های داخلی در تضاد با مقررات حقوق بین‌الملل (۱۸) است؛ اما اغلب کشورها در راستای منافع خود تصمیم گرفته‌اند که این اقدام غیرقانونی را انجام داده و در حمایت از یک طرف دعوا اقدام کنند. تقسیم کشور یا اتحاد طرفهای رقیب پس از اینکه یکی دیگری را شکست داد از نتایج احتمالی جنگ‌های داخلی هستند که ممکن است منافع کشورهای خارجی را تحت الشعاع قرار دهند. در برخی موارد ممکن است نتیجه حاصل دارای ابعاد مهمی نظیر ابعاد سرزمینی، منابع طبیعی یا دیگر موارد استراتژی باشد. همچنین ممکن است یک کشور خارجی در مورد سلامت و ثبات یک طرف دعوا که با آن هویت ملی یا قومی مشترک دارد نگران باشد و از این رو در جنگ داخلی دخالت کند؛ به‌عنوان نمونه می‌توان به جنگ داخلی بوسنی (۱۹) اشاره کرد که در آن صربستان (۲۰) نگران وضعیت و سرنوشت صربهایی بود که در بوسنی و کوزوو (۲۱) زندگی می‌کردند (viotti & kauppi, 2001: 145).

۴-۱-۲ گسترش دامنه درگیریها: در اکثر موارد محدود ساختن جنگ داخلی به مرزهای کشور مبدأ کاری دشوار است، حتی بدون دخالت خارجی نیز ممکن است جنگ‌های داخلی از مرزها عبور کرده و به جنگ‌های میان‌کشوری تبدیل شوند. باز هم هیچ‌گونه قدرت مرکزی یا دولت جهانی وجود ندارد که شیوع و گسترش این قبیل درگیریها را متوقف سازد. اثرات نبرد میان‌قبیله‌ای در آفریقای مرکزی یعنی رواندا (۲۲) در دهه ۱۹۹۰ که بین دو قبیله هوتوس (۲۳) و هوتسیس (۲۴) در گرفت به زودی به کشورهای همسایه رواندا یعنی کنگو (۲۵) و برونی (۲۶) سرایت کرده و آنها را نیز درگیر ساخت. فرانسه،

ایالات متحده و دیگر کشورهای خارجی نیز تحت پوشش ناظران سازمان ملل و با اهداف بشردوستانه وارد معرکه شدند تا صلح و امنیت را به منطقه بازگردانند (Ibid).

۵-۱-۲ وجود اتحادها از دیگر فرضیه‌های علل بروز جنگ، وجود درگیری میان اتحادها یا رقابت‌های امنیتی است. از این منظر اتحادها و ضد اتحادها عامل بروز جنگ جهانی اول بودند. معاهده‌های سری و قراردادهای جنگی که کشورهای متعهد را ملزم به حمایت از کشور آسیب دیده می‌ساخت، سبب شکل‌گیری زنجیره‌ای از حمل و عکس‌العمل گردید، بدین معنا که اگر یک کشور درگیر جنگی می‌شد دیگران نیز به تبع آن وارد جنگ می‌شدند. ترور دوک اعظم اتریش یعنی فرانز فردیناند (۲۷) در سال ۱۹۱۴ در سالراییو توسط یک دانشجوی صرب فقط کاتالیزوری بود که سبب شد اعضای پیمانهای اتحاد، عملها و عکس‌العملهای خود را بروز دهند که در نهایت به جنگ جهانی اول ختم گردید. بسیاری از آنانی که این مسئله را عامل آغاز جنگ جهانی اول دانسته‌اند اصرار دارند که جهان باید به سمتی سوق داده شود که در آن توسل به زور با اهداف متجاوزانه، قانون شکنی محسوب گردد. از همین رو بود که بعد از جنگ به جای اتخاذ سیاستها برای برقراری توازن قوا، نظام امنیت دسته‌جمعی (۲۸) در قالب جامعه ملل (۲۹) ایجاد گردید. ویلسون (۳۰)، رئیس‌جمهوری ایالات متحده، یکی از حامیان اصلی این ایده بود و او معتقد بود که پیمانها و معاهده‌های بین‌الملل باید به طور علنی و آشکار و نه به شکل سری و پنهانی منعقد شوند.

۶-۱-۲ فقدان اتحادها: اگر اتحادها مسبب جنگ جهانی اول بودند بر عکس فقدان اتحادها بود که سبب بروز جنگ جهانی دوم شد؛ زیرا هیچ اتحادی میان سایر کشورها وجود نداشت تا مانع از طغیان دوباره آلمان گردد. نظام امنیت دسته‌جمعی در قالب جامعه ملل و بر مبنای تعهدات قانونی نتوانست استفاده از نیروی نظامی و تجاوز توسط کشورهای یک جانبه‌گرا را متوقف سازد.

۷-۱-۲ مسابقه‌های تسلیحاتی: از دیگر فرضیه‌های این سطح تحلیل، آن است که مسابقه‌های تسلیحاتی به بروز جنگ می‌انجامد (rapoport, 1995:366-77). آیا رقابت نیروهای زمینی و دریایی بریتانیا و فرانسه علیه آلمان در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن

بیستم یکی از عوامل جنگ جهانی اول بود؟ اگر چنین است آیا رقابتهای تسلیحاتی بین آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی در جریان جنگ سرد نیز باید نتایج مشابهی ایجاد می‌کرد و به جنگ منجر می‌شد؟ پس چه چیزی مانع از وقوع جنگ بین این دو ابرقدرت گردید؟ با ارائه تجزیه و تحلیلهای کمی و سایر مطالعات سعی شده است که به چنین سؤالاتی پاسخ داده شده و تبیین گردد که چگونه جدالها و کشمکشهای نظامی وقوع جنگ می‌انجامند.

۲-۲ سطح تحلیل گروهی و فردی

۲-۲-۱ برداشت گروه حاکم: اگر آنارشی - فقدان قدرت موثر مرکزی - یک عامل زیر بنایی یا تسهیل کننده در تمامی جنگها به شمار رود باید توجه داشت که یک جنگ به خصوص ممکن است نتیجه برداشتهای درست یا نادرست گروه رهبری (یا تمامی جامعه) از مقاصد و تواناییهای حریف باشد. عوامل روانی یا اجتماعی - روانی افراد یا گروههای کوچک می‌تواند بر این گونه محاسبات تاثیر بگذارد. توضیحاتی که تاکنون در این زمینه ارائه شده است علاوه بر تمرکز بر برداشتهای درست یا غلط، به بررسی عوامل روانی و تحرکهای گروهی نیز می‌پردازد.

۲-۲-۲ نقش افراد در ترتیبات گروهی: برخی دیگر معتقدند که تعصب افراد در ترتیبات گروهی، به رفتار تهاجمی آنها می‌انجامد که خود می‌تواند به وقوع جنگ منتهی شود. به ویژه در گروههای کوچک و هم‌بسته این خطر وجود دارد که اعضای گروه تعصبات مشترک یکدیگر را تقویت کنند که برآیند آن پدیده‌ای است که از آن با عنوان تفکر گروهی (۳۱) یاد می‌شود. نتیجه چنین فرآیندی آن است که اطلاعات مغایر با اعتقادات راسخ و پیشداوریهای گروه، نادیده انگاشته می‌شوند.

۳-۲ سطح تحلیل حکومتی و اجتماعی

۳-۲-۱ ماهیت حکومت یا جامعه به مثابه عامل تعیین کننده: در نهایت گفته شده است که توجه به ماهیت یک حکومت یا جامعه در بروز جنگ و تمایل آن حکومت برای استفاده

از زور ضروری است. ویلسون رئیس جمهوری اسبق ایالات متحده و هم‌فکرانش بر این باور بودند که دیکتاتورها و اطرافیان‌شان در مقایسه با حکامی که با روشهای دموکراتیک به قدرت برگزیده شده‌اند استعداد و تمایل بیشتری برای جنگیدن دارند. ویلسون در سخنرانی جنگی خود در ۳ آوریل ۱۹۱۷ در کنگره آمریکا بیان داشت که جنگ نتیجه عمل عده‌ای است که «به آن دامن زده و بر آتش آن دمیدند تا منافع خانواده سلطنتی یا گروه‌های کوچکی از مردان جاه‌طلب را تأمین نمایند.» ویلسون جنگ جهانی ۱۹۱۴-۱۹۱۸ را بسان «جنگی برای خاتمه بخشیدن به تمامی جنگها» می‌دید که به حکومت‌های دیکتاتوری در آلمان و دیگر قدرتهای اروپای مرکزی پایان داده و جهان را برای دموکراسی امن می‌ساخت. به طور خلاصه فرضیه ویلسون این بود که حکومت‌های دیکتاتوری جنگ تولید می‌کنند؛ اما دموکراسیها مولد صلح هستند (viotti & kauppi, 2001: 147).

ولادیمیر ایلیچ لنین (۳۲)، رهبر انقلاب روسیه که در سال ۱۹۱۷ بر مسند قدرت تکیه زد در این مورد دیدگاه متفاوتی داشت. از دید وی کشورهای سوسیالیستی که از منافع طبقه کارگر دفاع می‌کنند (طبقه کارگری که به طور سنتی در گذشته مجبور به مبارزه و مردن در جنگها بود) تمایل به جنگ دارند. لنین رهبر انقلاب کمونیستی روسیه تزاری معتقد بود کشورها و جوامع سرمایه‌داری عمدتاً امپریالیستی هستند و بر سر بازارها در اقصی نقاط دنیا رقابت و نزاع می‌کنند. لنین جنگ جهانی اول را جنگی امپریالیستی می‌پنداشت که قاعدتاً رژیم سوسیالیستی کارگران به سرپرستی وی در آن نقشی نداشت. به زودی پس از آنکه وی و حزب کمونیست به قدرت رسیدند شوروی از جنگ دست کشید.

درست در نقطه مقابل دیدگاه لنین، جوزف شومپتر (۳۳) اقتصاددان معروف عقیده داشت که کاپیتالیسم - نظام سرمایه‌داری - بیش از دیگر نظامها مولد صلح است (Schumpeter, 1995: 12). اگرچه فروشندگان تسلیحات در کوتاه‌مدت منافع بدست می‌آورند؛ تاثیر نهایی جنگ، نابودی سرمایه به عنوان موتور محرک اقتصادهاست. از آنجا که این سرمایه‌داران صاحب موتور محرک هستند، پس منفعت واقعی ایشان در محافظت و توسعه سرمایه است نه در نابودی آن. براساس این منطق، صلح در اثر گسترش سرمایه‌داری ایجاد می‌شود و این زمانی قابل حصول است که ارزشهای تجاری جایگزین ارزشهای

منسوخ و جنگ محور متعلق به دوران ماقبل سرمایه‌داری نظیر قهرمان‌پروری، رسوم دلاوری، افتخار و دیگر موارد گردد.

به رغم اختلاف نظر ویلسون، لنین و شومپتر در مورد اینکه کدام‌یک از دموکراسی، سوسیالیسم و یا کاپیتالیسم بیشتر مولد صلح هستند، تمامی آنها در یک چیز اشتراک دارند: این ماهیت کشور و جامعه یا رژیم سیاسی و اقتصادی است که بر افزایش یا کاهش احتمال جنگ اثر می‌گذارد. بدون شک ترکیبی از علل و عوامل در سطوح فردی و گروهی، حکومتی و جامعه‌ای و نظام بین‌المللی است که باعث بروز جنگ می‌گردد. مسئله جدی در تشخیص این نکته است که کدام‌یک از این موارد در بروز جنگها نقش اصلی و کدام نقش فرعی را ایفا می‌کند.

۲-۴ دیدگاه کل‌گرا

محققان واقع‌گرا هنگام بررسی سیاست جهانی و پدیده جنگ ابراز می‌دارند که صرف‌نظر از یک دلیل یا دسته‌ای از دلایل برای وقوع هر جنگ به خصوص، این آنارشی حاکم بر بطن سیستم است که اجازه بروز جنگها را می‌دهد. آنانی که می‌خواهند پدیده جنگ را خاتمه دهند چنانچه با این نظر موافق باشند باید نظم جهانی را تغییر دهند؛ به عنوان مثال بلندپروازترین فدرالیستهای جهان می‌کوشند تا آنارشی بین‌المللی را با گونه‌ای از دولت جهانی جایگزین سازند. آنها تمایل دارند که یک قدرت مرکزی به وجود آورده و به آن قدرت کافی - از جمله نیروهای مسلح و واحدهای پلیس - اعطا کنند تا این قدرت مرکزی بتواند کشورها و جوامع تشکیل‌دهنده نظام بین‌الملل را از رفتن به جنگ بازدارد.

ژان ژاک روسو (۳۴) در پاسخ به طرحهای این دسته از نظریه‌پردازان که به دنبال ایجاد کنفدراسیونی برای پایان دادن جنگ در اروپا بودند و بیش از آنکه منطق چنین طرحهایی - پایان دادن به آنارشی حاکم بر روابط بین‌الملل از طریق تأسیس حکومتهای فراگیر - را نقد کند، غیرعملی بودن ایده‌های آنان را سرزنش می‌کرد (viotti & kauppi, 2001: 148-9)؛ حتی اگر ایده حکومت جهانی را راه‌حل پایان بخشیدن به جنگهای میان‌کشوری بدانیم باز هم این مشکل وجود دارد که بسیاری آن را ناخوشایند می‌پندارند. بسیاری از مردم در

جوامع مختلف، استقلال خود را در جهانی متشکل از کشورهای مستقل، ارزشمند دانسته و ترجیح می‌دهند که هویت ملی خود را از هر راه ممکن محفوظ بدارند. در نظر این قبیل افراد تحقق حکومت جهانی به عنوان درمانی برای جنگ، بدتر از ادامه زندگی با درگیریهای مسلحانه و توسل به زور است.

۳. استراتژیهای ملی و توسل به زور

کارل فون کلازویتس (۳۵) (۱۷۸۰-۱۸۳۱)، نویسنده و ژنرال پروس، سالها روی تئوری خود در زمینه جنگ و توسل به زور کار کرد. او تجربه عملی داشت؛ زیرا هم برای روسیه و هم برای کشورش - پروس - در جنگهایشان علیه فرانسه خدمت کرد که این جنگها نهایتاً در سال ۱۸۱۵ به شکست ناپلئون ختم شدند. کلازویتس در سال ۱۸۱۸ به عنوان مدیر مدرسه جنگ آلمان (۳۶) منصوب گردید که در این جایگاه وی فرصت تفکر، تحقیق و نوشتن یافت. اثر ناتمام وی با عنوان *درباره جنگ* (۳۷) یک سال بعد از مرگش یعنی در سال ۱۸۳۲ منتشر گردید.

این کتاب تاثیر بسیار شگرفی بر نحوه استفاده از زور توسط کشورها برای نیل به اهدافشان داشته است. از نظر کلازویتس جنگ فقط و فقط یکی از ابزارهای کشورها برای رسیدن به اهداف سیاسی تعیین شده توسط حکام است؛ بنابراین دیدگاه، جنگها (و نیروهای مسلح) تنها ابزاری برای تحقق اهداف بوده و به خودی خود هدف نیستند و جنگ اصالتاً قابل تکریم و تمجید نیست. به نظر کلازویتس مشروع بودن جنگ فقط در رسیدن به اهداف سیاسی آن است. او در این رابطه می‌گوید: «جنگ ابزاری در خدمت سیاست است ابزاری که می‌باید ماهیت خود را به همراه داشته باشد، باید با مقیاس خود سنجیده شود: پیشبرد جنگ در بهترین شکل آن خود سیاست است، سیاستی که به جای قلم شمشیر در دست می‌گیرد؛ اما هنگامی که حرکت دادن شمشیر را آغاز کرد دیگر برای فکر کردن مکث نمی‌کند و این قانون جنگ است» (clausewitz, 1976:57).

کتاب درباره جنگ شامل فصولی است که در آنها به ماهیت و تئوری جنگ، استراتژی و نقشه‌ها برای جنگیدن، رهبری و تاکتیکها یا شیوه‌های عملیات نظامی پرداخته شده است. کلازویتس بعد از اینکه ابراز می‌دارد که جنگ ابزار سیاست کشور است و همین‌طور نیروهای مسلح مادون و تحت امر حکام کشور هستند، شیوه‌های پیروزی در جنگ را شرح می‌دهد. او به صورت کامل آنچه را که با عنوان ضرورت نظامی در جنگ شناخته می‌شود توضیح می‌دهد.

هدف نظامی همواره و در تمامی نبردها مشابه است - نابود کردن یا تضعیف شدید توانایی دشمن برای ادامه جنگ یا توانایی‌اش برای راه انداختن جنگ. کلازویتس بر این باور است که: «جنگ اقدامی خشونت‌بار برای وادار ساختن دشمن به انجام کار مورد خواست ماست؛ بنابراین در هر مورد تمام ابعاد جنگ به براندازی دشمن توسط ما بستگی دارد که براندازی به معنای خلع سلاح و تنها ساختن دشمن است». وی همچنین می‌افزاید: «قدرت نظامی «دشمن» باید نابود شود و این یعنی تقلیل دادن این قدرت تا حدی که دشمن قادر به ادامه جنگ نباشد» (Clausewitz, 1976:5).

به همراه این هدف به‌تنهایی و تمامی اقداماتی که برای رسیدن به آن مورد استفاده قرار می‌گیرند همان ضرورت نظامی (۳۸) هستند. برای «شکست دادن دشمن لازم است تلاشهای خود را برای نابودی توان مقاومت وی متقارن و هماهنگ کرده و هدایت کنیم».

۳-۱ کار آمدی و بازدارندگی

کلازویتس یک عامل فیزیکی - توان نظامی - و یک عامل معنوی - اراده استفاده از این توان - را شناسایی کرده است و اولی را با حرف (C) که نشانگر میزان توانایی (۳۹) و دومی را با حرف (W) که نشانگر میزان اراده (۴۰) است علامتگذاری می‌کند. این دو متغیر، مهم و وابسته به هم هستند که میزان مؤثر بودن (۴۱) در میدان نبرد یعنی (E) را تعیین می‌کنند (Clausewitz, 1976: section 5). حرف E این‌گونه تعریف می‌شود: «محصول دو

عامل که نمی‌توان آنها را از هم تفکیک کرد که مشخصاً عبارتند از: حاصل جمع ابزار یا تواناییهای در دسترس و میزان اراده. « که در نهایت فرمول زیر بدست می‌آید: $(E = C \cdot W)$ اگر هر یک از دو عامل C یا W افت کند یا به صفر برسند به همان نسبت E نیز افت کرده و یا به صفر می‌رسد. یک کشور چنانچه تواناییهای نظامی یا اراده خود برای جنگیدن را از دست دهد ممکن است به طور مستقیم مفهوم بازدارندگی را به کار نبرده باشد، اما این مفهوم در آثار وی وجود دارد، اگر توازن و تعادلی در درگیری بین دو کشور وجود داشته باشد می‌توان در چنین شرایطی انتظار داشت که صلح میان آن دو کشور برقرار باشد این صلح ادامه پیدا خواهد کرد تا زمانی که یک طرف در زمینه‌ای بر دیگری برتری پیدا کند و از این طریق توازن میان آن دو برهم بخورد. تواناییها و اراده - میزان انگیزه و قدرت است» (Clausewitz, 1976:13).

بازدارندگی (۴۲) در شکل مدرن خویش بسیار به آثار کلازویتس مدیون است و مفهومی روانی به شمار می‌رود. در این مفهوم کشور الف (کشور بازدارنده) تهدید می‌کند که چنانچه کشور ب مرتکب تهاجم شده یا دست به اقداماتی بزند که از نظر کشور بازدارنده نامطلوب هستند آنگاه به زور متوسل خواهد شد. کشور ب به توانمندیهای بالای نظامی کشور الف و اراده قوی آن به استفاده از توانمندیهایش در درگیری مسلحانه احتمالی پی می‌برد و به این ترتیب از ارتکاب به تهاجم یا دیگر افعال نامطلوب کشور الف صرف نظر می‌کند؛ بنابراین می‌توان بازدارندگی (D) را محصول توانمندیهای قابل مشاهده (C) و میزان اراده برای استفاده از این توانمندیها (W) دانست که فرمول زیر نشان‌دهنده آن است: $(D = C \cdot W)$

همان‌طور که کلازویتس اشار کرده است بازدارندگی تابعی ضربی است: محصول قدرت و انگیزه در نتیجه امروزه بیان می‌کنند که توانمندیهای نظامی در میزان اعتبار ضرب می‌شود. اگر هر یک از این دو عامل به ضعف بگرایند بازدارندگی ناپایدار شده و یا از بین خواهد رفت. در موارد ضعف شدید که توانمندیها یا انگیزه‌ها به صفر می‌رسند، بازدارندگی نیز صفر شده و از بین می‌رود.

۲-۳ اصول و عناصر جنگ و پیروزی

از مفاهیمی که کلازویتس آنها را به عنوان اصول جنگ (۴۳) شناسایی کرده است می‌توان به موارد زیر اشاره کرد. عده (۴۴) یعنی برتری در تعداد نیروها و اینکه بیشترین تعداد ممکن سربازان (نیروها) در نقطه نهایی بکار گرفته شوند، غافلگیری (۴۵) یعنی دستیابی به موفقیت نظامی با رعایت دو عامل مهم سری و سریع بودن، تمرکز نیروها (۴۶) یعنی بیشینه ساختن قدرت جمعی نیروها در لحظه نهایی و در نهایت اقتصاد نیروها (۴۷) به مفهوم دیدگاهی محافظه کارانه برای اجتناب از اتلاف بی‌مورد نیروها که بدتر از بکارگیری بی‌هدف آنهاست (Clausewitz, 1976:8-14).

همچنین پیروزی در جنگ به رهبری نظامی وابسته است که باید تواناییهای ذهنی و قدرت سازماندهی زیادی داشته باشد. چنین فرماندهی، افسرانی را برمی‌گزیند که قوای متمایز و تشخیص داشته باشند. این مشخصه‌ها از آن جهت اهمیت ویژه دارند که فرماندهان در میدان نبرد با پیچیدگیها و تردیدهای فراوانی روبه‌رو هستند. در صحنه جنگ، امور غالباً مطابق نقشه‌ها و طرحها پیش نمی‌روند که کلازویتس این موضوع را ذیل عنوان اصطکاک (۴۸) مورد بررسی قرار می‌دهد.

در فیزیک و مکانیک، انتظارات خود مبنی بر عملکرد صحیح نیروها برای رسیدن به یک هدف معین را روی کاغذ یا تخته سیاه و براساس شرایط ایده‌آل محاسبه کرده و سعی می‌کنیم که رفتار نیروها - سرعت سیر و جهت حرکت آنها - را پیش‌بینی کنیم. شاید این کار را با ترسیم یک نمودار انجام داده و نیروها را با شاخصهایی مانند بردارها و پیکانها نشان دهیم؛ اما ناگفته پیداست که در دنیای خارج و در عرصه عمل، رفتار نیروها در جهت رسیدن به اهداف بر اثر اصطکاک کند شده یا متوقف می‌گردد که در بیشتر اوقات محاسبه این اصطکاک پیش از آغاز حرکت دشوار است. می‌توان از طریق انجام آزمایشهای تجربی، درکی کلی از میزان اثرگذاری اصطکاک بدست آوریم و سپس تصمیم بگیریم که از چه تمهیداتی برای کاهش اثر اصطکاک استفاده کنیم. ممکن است بتوان اصطکاک را کاهش داد؛ اما از بین بردن کامل آن غیرممکن است.

طراحی نقشه‌های جنگ در دوران صلح و در دفتر کار به این صورت است. همان‌طور که کلازویتس اشاره می‌کند، شکاف و فاصله جدی بین «برداشتهای ما از جنگ» و «اجرای جنگ» وجود دارد. کلازویتس در این رابطه می‌گوید: «در جنگ همه‌چیز ساده است؛ اما ساده‌ترین موارد بسیار دشوارند. این دشواریها روی هم انباشته شده و اصطکاک تولید می‌کنند» او سپس ادامه می‌دهد: «حوادثی در جنگ رخ می‌دهند که محاسبه آنها غیرممکن و ریشه اصلی آنها در شانس و اقبال است.» به عنوان نمونه می‌توان به تغییر ناگهانی شرایط جوی اشاره کرد که محاسبه دقیق آن تقریباً غیرممکن است. بهترین راهکار این است که تمرینهای نظامی یا آزمایشهای تجربی صورت دهیم و از این طریق منابع اصلی اصطکاک را شناسایی و آنها را اصلاح کنیم (Clausewitz, 1976: 6-7). کلازویتس از ترکیب اثرات اصطکاک و در نتیجه هم‌افزایی آنها با عنوان مه جنگ (۴۹) یاد می‌کند که عبارت است از مجموع تمامی تردیدها و حوادث غیرمترقبه‌ای که ممکن است در جنگ حادث شوند.

کلازویتس جنگ را یک پدیده برنده - بازنده (۵۰) می‌داند که در آن پیروزی یک طرف همان شکست طرف مقابل است: «در یک نبرد هر دو طرف برای فتح و غلبه می‌کوشند... پیروزی یک طرف، امکان پیروزی برای طرف مقابل را نابود می‌سازد» (Clausewitz, 1976: 15)؛ اما کلازویتس هرگز به خاطر خود «جنگ»، طرفدار جنگ نبود. او که به سهم خود در جنگهای متعددی علیه نیروهای ناپلئون شرکت کرده بود. پیامدهای وحشتناک آن را از نزدیک مشاهده کرده، بنابراین نگران «سیرت جنگ» بود، به ویژه زمانی که این جنگ «به شکل جنگ مطلق و تمام عیار می‌رسید.» بیش از یک قرن قبل از آغاز عصر فناوری هسته‌ای، کلازویتس نگرانیهای خود را از شرایطی ابراز داشته است که هدف طرفین، نفس جنگیدن باشد. او بر ضروری بودن این مسئله که: «بدون اندیشیدن در مورد آخر کار، اولین قدم به سوی چنین نبردی برداشته نشود» توصیه می‌کند. (Clausewitz, 1976: 62).

۴. نقش اصول اخلاقی و حقوقی در محدودسازی توسل به زور

۴-۱ صلح‌گرایی و جنگ‌گرایی

صلح‌گرایی (۵۱) یک مکتب فلسفی است که در خالص‌ترین وجه خود، هرگونه جنگ و هرنوع استفاده از زور را برای رسید به اهداف، حل منازعات یا برای هر منظور دیگر رد می‌کند.

کند. مخالف این دیدگاه، مکتب جنگ‌گرایی (۵۲) است که ارزش را در خود جنگ دانسته و یا حداقل جنگ را بخشی جدا نشدنی از سیاست جهانی می‌پندارد که اجتناب ورزیدن از آن غیرممکن است (Dougherty & pfaltzgraff, 1971: 164).

جنگ‌گرایان می‌کوشند تا از اهمیت تلفات انسانی در گیربهای مسلحانه بکاهند و در این مسیر ابراز می‌دارند جنگ مولد مردمانی است که فداکاری کرده و در مواجهه با خطرات از خود شجاعت و رشادت به خرج می‌دهند و همچنین غیرت، وفاداری، فرمانبرداری و دیگر ارزشهای رزمی را به نمایش می‌گذارند که هر جامعه‌ای مشتاق به تقویت چنین صفاتی در مردمان خود است. آنها جنگ را «حمام تصفیه‌ای متشکل از خون و آهن» می‌دانند که بی‌شک غسل در آن آثار شفابخشی برای کل جامعه دربر خواهد داشت.

صلح‌گرایی یا تعهد به عدم خشونت یک مکتب فلسفی یا اخلاقی قابل دفاع است. از مکتب جنگ‌گرایی نمی‌توان بدون مشکل دفاع کرد اینکه ما در دنیایی زندگی می‌کنیم که مستعد و متمایل به خشونت است به این معنا نیست که خشونت از نظر اخلاقی درست یا خوب است به ویژه در عصر حاضر که بروز جنگ می‌تواند به کشتارهای جمعی در مقیاسی بی‌سابقه بیانجامد. چالش اصلی که در مقابل صلح‌گرایی خودنمایی می‌کند، تردید در عملی بودن آن در جهان آنارشیک و پر آشوب امروز است که در آن کشورها و حتی بازیگران غیردولتی ممکن است برای دستیابی به اهداف خود متوسل به قوای قهریه شوند.

۲-۴ تئوری جنگ عادلانه

تئوری جنگ عادلانه (۵۴) گونه‌ای از تئوریهای استدلالی است که هدایت صحیح جنگ را تجویز می‌کند و مبحث اصلی‌اش چگونگی رفتار کشورها و افراد آنها در جنگ است. حقوق بین‌الملل جنگ - قوانین و مقررات در گیربهای مسلحانه - بر پایه تعهدات ناشی از پیمانها، رفتار مرسوم یا همان عرف، نوشته‌های حقوقدانان و اصول کلی حقوقی استوار است که به تئوری جنگ عادلانه بسیار نزدیک هستند. این تئوری جایگاهی در میانه صلح‌گرایی و جنگ‌گرایی دارد؛ اما تا حدودی به عقاید صلح‌گرایانه نزدیکتر است؛ زیرا

درصدد پیشگیری از جنگ و یا حداقل محدود ساختن اثرات مخرب آن است. از منظر این تئوری هر تلاشی که در جهت پیشگیری از وقوع درگیریهای مسلحانه صورت پذیرد دارای اولویت است.

نظریه جنگ عادلانه شامل هر دو مفهوم حق جنگیدن (۵۵) و همچنین رفتار درست در جنگ (۵۶) و ناشی از سستی کهن در تفکر غربی است که می‌توان ریشه آن را در اندیشه‌های پلاتو (۵۷) (۴۵۷-۳۴۷ ق.م) جستجو کرد. اولین اشاره تفصیلی به مفهوم جنگ عادلانه توسط شاگرد رومی پلاتو یعنی سیسرو (۵۸) (۱۰۶-۴۳ ق.م) صورت گرفته است که بیان داشت: جنگهای عادلانه باید به صورت عادلانه جنگیده شوند. ایده‌هایی که توسط سیسرو ساخته و پرداخته شده‌اند مفاهیم غیریهودی و همچنین ماقبل مسیحی هستند که بعدها توسط سنت آگوستین (۵۹) توسعه داده شدند. بدین شکل آگوستین قدیس این مفهوم را به عنوان جایگزینی برای صلح طلبی مطرح کرد که در کلیسای مسیحی اولیه تفکر غالب بود. توماس آکویناس (۶۰) (۱۲۲۵-۱۲۷۴)، ویتوریا (۶۱) (۱۴۸۰-۱۵۴۶)، سوآرز (۶۲) (۱۵۴۸-۱۶۱۷)، جنتیلی (۶۳) (۱۵۵۲-۱۶۰۸) و دیگر نویسندگان به تثبیت مفهوم جنگ عادلانه کمک شایانی کردند و توانستند آن را به یک بنیاد رسمی فلسفی یا اخلاقی مبدل سازند و در پی آن حقوق بین‌الملل در رابطه با موضوع جنگ براساس آن تهیه و تنظیم گردد.

گروسیوس (۱۵۸۳-۱۲۷۴) نظریات خود را درباره حقوق بین‌الملل براساس آثار سوآرز و جنتلی و در مورد جنبه‌های قانونی تئوری جنگ عادلانه، ارائه نمود. اثر وی به نام قانون جنگ و صلح (۶۵) (که اولین بار به زبان لاتین و در سال ۱۶۲۵ منتشر شد) از پایه‌های اخلاقی و مذهبی تئوری جنگ عادلانه الهام گرفت تا نظرانی ارائه کند که تعهدها به اصول پایه حقوق بین‌الملل تبدیل گردد. همانند بخشهای حقوق بین‌الملل، حقوق جنگ نیز از اصول کلی حقوقی، عرف، قراردادها و معاهدات رسمی، آراء دادگاههای قبلی یا همان رویه قضایی و بالاخره آثار حقوقدانان استخراج شده است. کنوانسیونها و مقررات لاهه (۶۶) (۱۸۹۹ و ۱۹۰۷) و کنوانسیونها و پروتکل‌های ژنو (۶۷) (۱۹۴۹ و ۱۹۷۷) به مثابه به رسمیت شناختن، تدوین و گردآوری حقوق جنگ در دوران مدرن هستند.

حق جنگیدن (رفتن به جنگ) به وجود توجیه و دلیل عادلانه بستگی دارد، همانند وقتی که کشوری مورد تهاجم کشوری متجاوز قرار می‌گیرد. تصمیم‌گیری برای جنگیدن در صلاحیت هیچ شخصی نیست و این تصمیم باید توسط قدرت مشروع در آن کشور اتخاذ گردد. تشخیص اینکه قدرت مشروع کشور کدام است همواره آسان نیست به ویژه در جنگهای داخلی که در آن هریک از طرفین دعوا خود را قدرت مشروع می‌داند. از آنجا که جنگ معمولاً کشت و کشتار و تخریب بسیاری به بار همراه دارد؛ لذا تصمیم به جنگیدن تصمیمی نیست که به آسانی و به سرعت اتخاذ گردد؛ بنابراین تئوری جنگ عادلانه دیکته می‌کند که توسل به نیروهای مسلح به عنوان یک گزینه، باید به فراخور شرایط و انگیزه‌ها و متناسب با آنها باشد، نه پاسخی نامتناسب به یک موضوع نسبتاً کوچک، همچنین باید شانس برای موفقیت وجود داشته باشد در غیراین صورت ورود به جنگ یک اقدام تهورآمیزی حاصل خواهد بود که سبب اتلاف نفوس و اموال، آن هم به شکل غیرضروری می‌گردد. در نهایت باید توجه داشت که جنگ آخرین گزینه است. تصمیم‌گیری به استفاده از نیروهای مسلح باید تا حد ممکن به تأخیر انداخته شود تا زمانی که روشها و ابزار مسالمت‌آمیز برای حل منازعه پایان یابند.

این قبیل شرط و شروط بسیار تکلیفی هستند و به سمت جلوگیری از وقوع جنگ متمایلند. بنابراین تئوری جنگ عادلانه بسیار نزدیکتر به صلح‌گرایی است تا به جنگ‌گرایی. تحقق تمامی این شرایط به نیت درست تصمیم‌گیران بستگی دارد. اگر تصمیم‌گیران متعهد به انجام کار صحیح نباشند آنگاه هیچ‌یک از اصول اخلاقی یا حتی قانونی کارگر نخواهد بود. رهبران سیاسی و دیپلماتهای باهوش همیشه قادرند راهی برای دور زدن هرگونه قوانین و مقررات یابند و حتی شاید با زیرکی تمام، از این اصول و قوانین برای توجیه اعمال و رفتار غیراصولی و غیرقانونی خود استفاده کنند.

منتقدان تئوری جنگ عادلانه دقیقاً به همین نکته اشاره دارند. آنان معتقدند سابقه تاریخی نشان می‌دهد که سیاستمداران حرفه‌ای از اصول جنگ عادلانه برای توجیه رفتار ناعادلانه خود استفاده می‌کنند (viotti & kauppi, 2001:158)؛ حتی اگر چنین باشد این انتقاد بیشتر نسبت به جهت‌گیری و رفتار رهبران و دیپلماتها وارد است و نمی‌تواند توجیهی

برای عدم صحت تئوری جنگ عادلانه باشد. مدافعان تئوری جنگ عادلانه نیز از همین استدلال بهره جسته‌اند.

۳-۴ اصول رفتار در جنگ

تئوریهای حقوقی و اخلاقی مانند تئوری جنگ عادلانه صرفاً به اینکه تحت چه شرایطی یک کشور حق استفاده از زور را دارد محدود نمی‌شوند. این تئوری از حق جنگیدن فراتر رفته و مسائلی را نیز درباره رفتار صحیح در جنگ مطرح می‌سازد. صرف نظر از اینکه تصمیم به جنگیدن موجه بوده است یا خیر، دسته‌ای از اصول هستند که رفتار صحیح در جنگ را تبیین می‌کنند. محدودیتهای بسیاری وضع شده‌اند تا میزان کشتار و تخریب جنگ را به آنچه از نظر نظامی ضرورت دارد محدود سازند.

۳-۴ اصل ضرورت نظامی: این اصل را می‌توان چنان گسترده تفسیر کرد که هرگونه رفتار در جنگ را توجیه کند و این در صورتی خواهد بود که حکام سیاسی یا فرماندهان نظامی به استفاده از زور با روح حاکم بر نظریه جنگ عادلانه یعنی کاهش تلفات انسانی نگاه نکنند. آنچه توسط تئوری جنگ عادلانه تجویز می‌گردد تفسیر محدودی از ضرورت نظامی است. در این نظریه نیز، همانند تئوری جنگ کلازویتس، نیروی مسلح تنها برای نابودی یا تضعیف بسیار شدید توانایی جنگی دشمن بکار گرفته می‌شود.

نابودسازی توانایی جنگی دشمن به معنای نابودی نیروهای مسلح حریف و تنها بخشهایی از زیرساختهای جامعه است که به طور مستقیم در تقویت اقدامات جنگی دشمن مؤثر هستند. از این رو نابودی کل کشور، جمعیت آن یا هر دارایی مادی و فرهنگی از دایره این تعریف بیرون است. مردم به هر حال در جنگ کشته خواهند شد و داراییهایشان نابود می‌گردد؛ اما زمانی که اصل ضرورت نظامی به شکل محدودی تفسیر گردد و تخریبهای جنگ را به اهداف نظامی تقلیل دهد آنگاه از میزان تلفات انسانی به شدت کاسته خواهد شد. بمباران کور شهرها و دیگر مراکز جمعیتی طی دو جنگ جهانی به صورت گسترده‌ای توسط هر دو طرف صورت می‌گرفت. بسیاری از مدافعان این استراتژی معتقد بودند که این

حملات روحیه مردم کشور هدف را از بین برده و اراده دشمن را برای مقاومت تضعیف می‌کند؛ اما ارزیابی‌هایی که بعد از جنگ در مورد بمبارانهای استراتژیک و هدفمند و دیگر کاربردهای نیروی هوایی صورت گرفت یک چالش جدی در برابر این طرز تفکر به وجود آورد. موج عصبانیت و احساسات انتقام‌جویانه در بازماندگان در موارد بسیاری به افزایش اراده آنان برای مقاومت می‌انجامید. بدین ترتیب اثبات شد که بمباران کور حتی از نظر نظامی ناکارآمد و دارای اثر معکوس است (Ibid). با داشتن این تجربه، بمباران کور مراکز جمعیت از زمان جنگ جهانی دوم به بعد هم به لحاظ نظامی و هم از نظر اخلاقی مورد نکوهش واقع شده است. از طرف دیگر تحت دکترین جنگ عادلانه هیچ توجه اخلاقی برای این تخریب و کشتار وجود ندارد، بویژه از آنجا که این گونه اقدامات به تحقق اهداف مشروع نظامی نیز کمکی نمی‌کند. شایان ذکر است که حتی وجود ضرورت نظامی نیز به تنهایی برای توجه هرگونه رفتار در جنگی کفایت نمی‌کند. شرایط دیگری نیز باید وجود داشته باشد تا تعهدات ناشی از رفتار صحیح در جنگ محقق گردد.

۲-۳-۴ اصل تفکیک (غیرنظامیان از نظامیان): باید تلاش شود تا غیرنظامیان و دیگر افراد بی‌دفاع از نظامیان تفکیک گردند. غیرنظامیان چه گناهکار و چه بی‌گناه در هر صورت هدف صحیح جنگ نیستند؛ حتی سربازان اسیرشده دشمن که نظامی و مبارز محسوب می‌شوند پس از اسارت افراد بی‌دفاعی هستند که می‌توان آنها را زندانی کرد؛ اما نباید صرفاً به خاطراینکه اسیر جنگی هستند آنها را شکنجه یا اعدام کرد. زندانیان جنگی (۶۸) حقوقی دارند که بخشی از مقررات حقوق بین‌الملل به آن اختصاص دارد. اغلب اوقات میان اهداف ضد نیرو (۶۹) و اهداف ضد ارزش (۷۰) تفکیک قائل می‌شوند. اهداف ضد نیرو شامل مراکز فرماندهی، تشکیلات زرهی و غیرزرهی دشمن، هواپیماهای جنگی، کشتیها و تأسیسات تعمیراتی و پشتیبانی نیروهای دشمن و سایر تأسیسات نظامی است که نابودی آنها به طور مستقیم توانایی رزمی دشمن را تضعیف می‌کند. از جمله اهداف ضد ارزش می‌توان به کارخانه‌ها، ایستگاههای راه‌آهن، فرودگاههای غیرنظامی و نیروگاههای واقع در شهرها یا حومه شهرها اشاره کرد که به صدور غیرمستقیم توانایی رزمی یا کل فرآیند جنگی

دشمن کمک می‌کنند؛ حتی اگر مردم هدف از پیش تعیین شده حملات نباشند، بمباران اهداف ضد ارزش سبب بروز تلفات غیرنظامی بسیار بیشتری نسبت به بمباران اهداف ضد نیرو می‌گردد (viotti & kauppi,2001:159).

۳-۳-۴ اصل تناسب هدف و ابزار: علاوه بر موارد فوق لازم است ابزارهای مورد استفاده برای رسیدن به اهداف نظامی با هدف مورد نظر متناسب باشند؛ به عنوان مثال اگر یک بمب ۳۰۰ پوندی برای رسیدن به اهداف نظامی کافی است نباید از یک بمب ۱۰۰۰۰ پوندی برای تخریب همان هدف استفاده شود، بویژه در مواردی که چنین اقدامی به افزایش تلفات مالی و جانی در مناطق مجاور هدف منجر گردد. به همین ترتیب کشتیهای جنگی باید با از کار انداختن پروانه کشتیهای تجاری دشمن از غرق شدن آن جلوگیری کنند و به جای غرق کردن کشتی مذکور وارد کشتی شده و محموله آن را مورد بازرسی قرار دهند. بعضی نظریه پردازان جنگ عادلانه در توضیح مشکلات اخلاقی کشتار غیرنظامیان و وارد آوردن خسارات مالی غیرضروری به اصل اثر دوگانه (۷۱) استناد می‌کنند. این اصل گویای آن است که هر اقدامی در جنگ ممکن است دو یا چند پیامد داشته باشد. اگر مراد نابودسازی یک هدف مشروع است که به توانایی رزمی دشمن کمک می‌کند آنگاه باید تمهیدات لازم اندیشیده شود تا از وارد آمدن تلفات و خسارات غیرضروری جلوگیری شود. «اثر خوب» (۷۲) همان نابودی هدف مشروع نظامی است. انداختن بمب، پرتاب موشک، استفاده از آتش توپخانه و یا هر گونه شلیک به چنین هدف می‌تواند تلفات جانی و خسارات مالی ناخواسته‌ای به دنبال داشته باشد که آن را اصطلاحاً «اثر بد» (۷۳) می‌نامیم (viotti & kauppi,2001:160).

این نظریه پردازان ضمن توجه به منطق اثر دوگانه و پذیرفتن اصل تناسب - ارزشمند بودن هدف تعیین شده برای تخریب و تناسب ارزش نظامی آن با پیامدهای منفی - بر این باورند که کشتار غیرنظامیان و یا تخریب اموال غیرنظامی به شرطی می‌تواند به لحاظ اخلاقی توجیه پذیر باشد که هر دو اثر مقارن و همزمان با هم واقع شوند و یا اثر خوب بیشتر از اثر بد بوده و هنگامی که قاعدتاً بیشتر کارگران در خانه‌های خود و نه در محل کارخانه

هستند. همچنان این احتمال وجود دارد که عده‌ای از کارگران شب کار کشته شوند یا ممکن است یکی از بمبهای شلیک شده از مسیر اصلی منحرف شده و به منطقه مسکونی مجاور با آن کارخانه برخورد کند. این بدشansı محتمل در هر جنگی است. در جنگ حوادث بدی اتفاق می‌افتد و به همین دلیل است که نظریه جنگ عادلانه در وهله اول بر ممانعت از بروز جنگ تأکید بسیار دارد. خلاصه‌ای از معیارهایی که جنگها با آنها سنجیده می‌شوند تا عادلانه بودنشان مشخص گردد، در جدول شماره یک آمده است. اگر جنگجویان اثر بد را قصد کرده باشند یا اگر این «اثر بد» از «اثر خوب» پیشی بگیرد چنین رفتاری اصل اثر دوگانه را به طور صحیح رعایت نکرده است و از همین رو از نظر اخلاقی غلط است. بمباران منازل کارگران در مجاورت کارخانه «اثر بد» احتمالاً ظرفیت تولید کارخانه مهمات‌سازی را کاهش داده یا از بین می‌برد «اثر خوب»؛ اما مشکل اینجاست که تحقق این «اثر خوب» منوط و مؤخر بر تحقق «اثر بد» (بمباران منازل کارگران) است. هر چقدر هم که اهداف و مقاصد مورد نظر خوب باشند باز هم، به زعم نظریه پردازان جنگ عادلانه، اهداف خوب نمی‌توانند ابزارهای شیطانی را توجیه کنند. در واقع طبق این نظریه، اهداف وسایل را توجیه نمی‌کنند. اگر تولید کارخانه باید متوقف شود پس باید خود کارخانه را هدف قرار داد و حمله به آن نیز ترجیحاً در زمانی انجام شود که کارگران کمتری آسیب ببینند.

جدول شماره یک: اصول جنگ عادلانه	
حق جنگیدن	رفتار صحیح در جنگ
۱. دلیل عادلانه	۱. ضرورت نظامی
۲. حاکمیت و اختیار مشروع	۲. تفکیک غیرنظامیان و دیگر افراد بی دفاع
۳. تناسب جنگ	۳. ابزارهای متناسب با اهداف
۴. وجود شانس پیروزی	۴. استفاده از ابزارهایی که در نفس خود غیراخلاقی باشند
۵. جنگ به عنوان آخرین حربه، عدم وجود ابزار صلح‌آمیز برای حل و فصل منازعه	۵. فاقد تشخیص نبوده و سبب آسیبهای غیر ضرور نگردند.

۴-۳-۴ عدم استفاده از سلاحهای غیراخلاقی: هر سلاحی را می توان به صورت غیراخلاقی مورد استفاده قرار داد؛ اما از برخی سلاحها اصلاً نمی توان به شکل اخلاقی استفاده کرد؛ حتی اگر کاربر قصد استفاده اخلاقی از آنها داشته باشد. سلاحهای غیراخلاقی آنهایی هستند که فاقد قوه تشخیص بوده و سبب وارد آمدن آسیبهای غیر ضرور می گردند. یک تفنگ معمولی به خودی خود سلاحی غیراخلاقی نیست، اگر درست از آن استفاده شود دارای قوه تمیز خواهد بود و غیرنظامیان را از نظامیان تمیز می دهد، ولی اگر به صورت نادرست از آن استفاده شود به عنوان مثال برای غیرنظامیان، این عمل و نحوه استفاده کاربر است که غیراخلاقی است، نه خود سلاح.

این موضوع در مورد اکثر بمبهای متعارفی که با دقت بالا توسط هواپیماها و موشکها پرتاب می شوند نیز صدق می کند. از این نوع سلاحها می توان به شکل اخلاقی یا غیراخلاقی استفاده کرد که به هدف انتخاب شده و چگونگی تخریب آن بستگی دارد. هم از دیدگاه نظامی و هم از نظر اخلاقی هرچه سلاح و هدف گیری دقیق تر باشد بهتر است. چنانچه سلاحهای دقیق بکار گرفته شوند آنگاه نابودی هدف مشروع نظامی محتمل تر بوده و تلفات جانی و مالی غیر ضرور اگر به صفر نرسد دست کم به حداقل خواهد رسید. از میان سلاحهای غیراخلاقی می توان به سلاحهای بیولوژیک، شیمیایی و مهم تر از همه تسلیحات هسته ای اشاره کرد.

۵. حقوق بین الملل، دخالت مسلحانه و سیاست جهانی

معاهده ۱۹۲۸ پاریس تلاشی ناموفق برای پایان دادن به استفاده از زور در روابط بین الملل بود که «توسل به جنگ برای حل و فصل منازعات بین الملل» را غیرقانونی اعلام کرد. تحت لوای جامعه ملل (۷۴) و از طریق شکل گیری نظام امنیت دسته جمعی، امیدهایی برای ایجاد صلح جهانی به وجود آمد. امنیت دسته جمعی با دفاع دسته جمعی (۷۵) متفاوت است، چراکه امنیت دسته جمعی معنای ائتلافها و اتحادهای مبتنی بر قانون است؛ اما دفاع دسته جمعی، ائتلافها و اتحادهایی است که در نهایت به دفاع مسلحانه یا قدرت نظامی تکیه دارند.

جامعه ملل کوشید تا رفتار مطابق قانون را جایگزین آن دسته از روابط فردی یا دفاع دسته‌جمعی سازد که مبتنی بر قدرت، قوانین بین‌الملل را در مورد کشورهای خاطی از قانون به اجرا می‌گذارند؛ اما به نظر می‌رسید جامعه ملل برای مبارزه با اقدامات تهاجمی کشورها ناتوان است. موارد زیر شاهدهی بر این مدعا هستند: دخالت فرانسه در آلمان، اشغال جزیره کارفو (۷۶) در دریای مدیترانه توسط ایتالیا در سال ۱۹۲۳، وقوع جنگ ژاپن و چین در سال ۱۹۳۱، جنگ چاکو (۷۷) میان بولیوی و پاراگوئه در سال ۱۹۳۲-۱۹۳۵، حمله ایتالیا به اتیوپی در سال ۱۹۳۵، الحاق اتریش و بخشهایی از چکسلواکی توسط آلمان در سال ۱۹۳۸ و در نهایت و از همه مهم‌تر آغاز جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۳۹.

منشور ملل متحد (۷۸) در سال ۱۹۴۵ در تلاشی برای عملی کردن تجارب کسب شده در دوران جنگ، شرایطی را که در استفاده قانونی از زور باید مراعات شود در قالب موارد ۳۹ تا ۵۴ خود چنین مشخص نمود:

۱. استفاده از زور به صورت یک‌جانبه در دفاع از خود.
۲. استفاده از زور به صورت چندجانبه هنگامی که شورای امنیت سازمان ملل متحد برای «حفظ یا بازگرداندن صلح و امنیت بین‌الملل» استفاده از آن را اجازه دهد.
۳. استفاده از زور به صورت چندجانبه به عنوان اقدام دفاعی دسته‌جمعی منطقه‌ای (UN Charter, articles 39-54).

مداخله‌های مسلحانه به کرات اتفاق می‌افتند و گاهی توسط کشورهای دخیل با عنوان مقاصد بشردوستانه و گاه به عنوان اقدامی برای برقراری صلح امنیت بین‌المللی توجیه می‌شوند. در جهانی مشکل از کشورهای مستقل، بر اساس مقررات بین‌الملل هرگونه مداخله و به‌خصوص مداخله مسلحانه در امور داخلی یک کشور دیگر به صورت عادی ممنوع است. ماده ۲ منشور ملل متحد مقرر می‌دارد که سازمان ملل مبنی بر «اصل تساوی تمام اعضا» تشکیل شده است. اعضا خود را متعهد ساخته‌اند که «منازعات بین‌الملل خویش را از طریق مسالمت‌آمیز حل و فصل نمایند» و «در روابط بین‌المللی خود از تهدید یا توسل به زور علیه تمامیت ارضی و یا استقلال سیاسی کشور دیگر خودداری کنند».

کشورهایی که حقوق قانونیشان مورد تجاوز قرار گرفته است می‌توانند از حکمیت (۷۹)، میانجی‌گری (۸۰) یا جبران خسارات از طریق قضایی توسط دیوان بین‌المللی دادگستری (۸۱) دادگاههای صالح منطقه‌ای یا ملی استفاده کنند. مشکل اینجاست که آراء این دادگاهها ضمانت اجرایی ندارد. نتیجه اینکه زور همچنان به عنوان بخش مهمی از روابط بین‌الملل باقی مانده است. در جهانی آنارشیک که فاقد یک دولت مرکزی یا قدرت اجرایی است دیگر مقررات قانونی و محدودیتها وجود نخواهد داشت. کشورها گاهی تعهداتی که به موجب مقررات بین‌المللی بر عهده دارند را نادیده گرفته یا نقض می‌کنند. به علاوه رهبران سیاسی و دیپلماتها نیز همواره مترصد آن هستند که اصول قانونی را به گونه‌ای تعبیر و تفسیر کنند که آنچه انجام داده‌اند یا می‌خواهند انجام دهند، توجیه نماید.

۱۵۳

مطالعات
قدرت نرم

نویسنده: مرتضی فرخی

۵-۱ مداخله مسلحانه در جنگهای داخلی

باید دانست اگر رعایت حقوق بین‌الملل در جنگهای میان کشوری دشوار است که در مورد جنگهای داخلی به مراتب پیچیده‌تر می‌باشد. از آنجا که بسیاری کشورها با بحرانهای حاکمیتی در داخل قلمرو خود مواجهند تعجب برانگیز نیست که جنگهای داخلی (و نه جنگهای میان کشوری) جدی‌ترین تهدید برای صلح و امنیت بین‌الملل به شمار روند.

حتی زمانی که انگیزه‌ها مشروع و بدون نقشه پنهان هستند، مداخله در امور داخلی کشورهای خودمختار در تعارض با اصول حقوق بین‌الملل است که این گونه مداخله‌ها را ممنوع ساخته است. در مورد جنگ داخلی آمریکا (۱۸۶۱-۱۸۶۵) می‌توان به بحثهای درون بریتانیا اشاره کرد که درباره بایستی یا نایستی حمایت برتانیای را در جبهه جنوب اشاره کرد. ایالتهای جنوبی به عنوان ایالتهای هم پیمان آمریکا (۸۲) ادعای خودمختاری داشتند و به دنبال جذب حمایتهای خارجی در برابر ایالات متحده آمریکا بودند تا از آن جدا شوند. دولت لینکلن (۸۳) در واشنگتن ادعای جنوبیها را رد کرد و ابراز داشت که ایالتهای جنوبی هیچ حقی برای جدایی و انتزاع از اتحادیه ندارند؛ بنابراین از دید لینکلن این جنگی میان کشورهای خودمختار نبود؛ بلکه جنگی داخلی بین نیروهای مسلح وفادار به ایالات متحده و نیروهای

وابسته به ایالت‌های شورشی محسوب می‌شد. واشنگتن با یک دیپلماسی دقیق، تفسیر خود از جریان‌ات مذکور را برای بریتانیا روشن ساخت و به انگلیسی‌ها فهماند که هرگونه مداخله، غیرقانونی است. چه منطق لینکلن مورد پذیرش بریتانیا بود و چه نه اما به‌هرحال لندن از مداخله دیپلماتیک یا نظامی اجتناب ورزید (viotti & kauppi,2001:163).

تشخیص میان کشوری یا داخلی بودن جنگ کاری بسیار دشوار است؛ برای مثال دخالت مسلحانه ایالات متحده در ویتنام، به عنوان دفاع از ویتنام جنوبی (جمهوری ویتنام (۸۴) در برابر تهاجم ویتنام شمالی) جمهوری دموکراتیک ویتنام (۸۵) توجیه می‌شد. اگر این توجیه حقیقت داشت آنگاه اقدام آمریکا کمک به قربانی تهاجم محسوب شده و تحت حقوق بین‌الملل اقدامی مشروع بود. از سوی دیگر اگر شرایط جاری در ویتنام بعنوان جنگ داخلی شناخته می‌شد که بین دو دولت رقیب در گرفته بود و در آن یک گروه یاغی وابسته به یکی از طرفین دعوا خشونت را آغاز کرده بود آنگاه دخالت خارجی طبق حقوق بین‌الملل غیرمشروع تلقی می‌گردید.

یوگسلاوی سابق مثال دیگری برای اهمیت تمایز میان جنگ داخلی و جنگ میان کشوری است. صربها با جدایی جمهوری خواهان تجزیه طلب و هم با به رسمیت شناخته شدن آنها توسط دیگر کشورها به عنوان یک کشور مستقل مخالف بودند. از دید صربها، این نبرد یک جنگ داخلی بود که هیچ نیروی خارجی حق مداخله در آن را نداشت. اگرچه کشورهای کرواسی، اسلونی و بوسنی هرزگوین به عنوان کشورهای جداگانه و مستقل توسط اعضای سازمان ملل متحد به رسمیت شناخته شده بودند؛ اما توسط دیگر ناظران به عنوان ایالت‌های دخیل در جنگ علیه صربستان دیده می‌شدند. به‌هرحال به عنوان یک جنگ میان کشوری، دخالت خارجی توسط سازمان ملل متحد، ناتو و دیگر قدرتها مطابق منشور ملل متحد مشروع شمرده می‌شد (viotti & kauppi,2001:164).

۲-۵ مداخله بشردوستانه

مداخله بشردوستانه یعنی استفاده از زور که سبب فراهم آوردن امنیت لازم برای آذوقه رسانی به مردم و پایان دادن به کشتار و تصفیۀ نژادی می‌گردد؛ اما همین مداخله نیز چنانچه

بدون دعوت رسمی دولت مشروع کشور هدف صورت پذیرد به لحاظ حقوقی اصل عدم مداخله در امور داخلی کشورها را نقض کرده است. منشور ملل متحد نیز به شورای امنیت اجازه استفاده از زور برای اهداف صرفاً بشردوستانه را نمی‌دهد. مطابق این تفسیر دخالت مسلحانه تحت نظر سازمان ملل در امور داخلی یک کشور - هر قدر هم بشردوستانه باشد - تنها در مواردی مجاز است که مشکل قابل حل به نظر نرسد و تهدیدی علیه صلح و امنیت بین‌الملل باشد.

کوزوو در سال ۱۹۹۹ نمونه خوبی از این موارد است. هیچ کس انکار نمی‌کرد که کوزوو بخشی از قلمرو یوگسلاوی است. صربها با استناد به همین مسئله ابراز می‌داشتند هر اقدامی که در این استان صورت دهند یک اقدام داخلی است و دخالت خارجی را نقض حاکمیت یوگسلاوی می‌دانستند؛ اما به هرروی، سیاست صربها مبنی بر پاکسازی نژادی نظام‌مند در کوزوو سبب دخالت ناتو و آغاز عملیات نظامی با اعلام اهداف بشردوستانه و با استدلال قرار گرفتن صربها بعنوان تهدیدی برای صلح و امنیت منطقه شد. . جالب توجه است که ناتو تأیید سازمان ملل را درخواست نکرد؛ زیرا در شورای امنیت مخالفانی با انگیزه‌های سیاسی و حقوقی خود داشت.

به‌رحال انگیزه‌های بشردوستانه ممکن است با اقداماتی که منطبق با منافع اصلی‌شان منافع ملی است، همراه باشد. در برخی موارد این قبیل انگیزه‌ها تنها، دستاویزی برای سیاستمداران و دیپلمات‌هاست که می‌کوشند دخالت مسلحانه را - که صرفاً برای تأمین منافع ملی خودشان است - را با این بهانه توجیه کنند. غوغاسالاران تمایل دارند تا این رفتار را غیرمنفعت طلبانه جلوه دهند. با توجه به اینکه اکثر کشورها برای تأمین منافع خود در امور دیگران دخالت می‌کنند؛ اما این به معنای رسیدن به مقاصد خودخواهانه‌شان نیست. ممکن است هدف از چنین دخالتی حقیقتاً بشردوستانه و یا برای کمک به حفظ صلح و امنیت بین‌المللی باشد که در درازمدت منافع دخالت‌کنندگان را نیز تأمین می‌کند. به نظر می‌آید که دخالت‌های ناتو در کوزوو از همین دست باشد. همچنین ممکن است کشورها به منظور مقابله با قاچاقچیان مواد مخدر به استفاده از زور روی بیاورند. در این گونه موارد کشورها هزینه‌ها و منفعت‌های مداخله مسلحانه را می‌سنجند و همچنین بررسی می‌کنند که واقعاً اقدام آنان تا چه حد خدمت به نوع بشر است.

در برخی موارد استفاده از زور و مداخله مسلحانه ممکن است سبب خونریزی بیشتری نسبت به مواردی شود که چنین مداخله‌ای صورت نگرفته است. عکس این قضیه نیز صادق است مداخله مسلحانه می‌تواند با هزینه‌های نسبتاً کم در فراهم آوردن امنیت بیشتر و تأمین نیازهای بشری موفق باشد.

۶. استفاده از زور: کی و کجا

صرف نظر از ملاحظات حقوقی، این سؤال که دقیقاً چه زمانی باید از زور استفاده کرد یک مسئله مهم امنیتی است. برخی بر این باورند که تنها معیار تشخیص، همانا منافع ملی است به ویژه در مواردی که پای منفعت حیاتی در میان باشد. منتقدان داخلی ایالات متحده که دخالت‌های پس از جنگ سرد این کشور در سومالی، رواندا، هائیتی، بوسنی، کوزوو و دیگر نقاط صربستان را نقد می‌کنند، این سؤال را می‌پرسند که آیا منافع ملی ایالات متحده در این مناطق به اندازه‌ای بودند که خطرات و هزینه‌های این دخالت‌ها را پوشش دهند؟

هنگامی که اهداف یا منافع ملی دخالت مسلحانه را اقتضا کنند؛ آنگاه از محدودیت‌های قانونی صرف نظر می‌شود. عبارت فرانسوی *raison d'état* و آلمانی *staat rason* که معادل فارسی آن که منطق کشوری است. به این دیدگاه اشاره دارد که سیاست‌های هر دولت باید تنها براساس منافع همان کشور یا دولت توجیه گردد. در سال ۱۹۱۴ آلمان انگیزه تهاجم به بلژیک را نداشت بویژه آنکه این کشور ادعا می‌کرد که در منازعات آلمان و فرانسه بی طرف است. صدراعظم آلمان از اینکه باید بی طرفی بلژیک و حاکمیت آن کشور را نقض کند عذرخواهی کرد؛ اما در عین حال ابراز داشت که این اقدام برای محافظت از آلمان در برابر حمله نظامی فرانسه از طریق بلژیک ضروری است (walzer.1977:240).

تجربه بلژیک یادآور وضع بد مردم در جزیره آگن در ملوس در نزدیکی سواحل یونان در زمان درگیری با آنتی‌هاست. دولت ملوس ادعا داشت که حق دارد در جنگ پلپونزی (۴۳۱-۴۰۴ ق.م) (جنگی که میان آتن و اسپارت در گرفته بود) بی طرف باشد و توسیديد که این حوادث را نقل کرده است به ما نشان می‌دهد که چگونه آنتی‌ها کوشیدند تا ملوس را

و ادار سازند تا علیه اسپارتا و متحدانش با آتن متحد شوند. زمانی که ملوسیها در برابر این خواسته آتن مقاومت کردند و خود را بی طرف خواندند (warner,1954:400-408)؛ اگرچه ممکن است که ادعای آتن مبنی برداشتن حق به دلیل قدرتمند بودن را نپذیریم؛ اما به هر حال آتنیها توانایی لازم برای مجبور کردن ملوس به اطاعت را دارا بودند و همین کار را نیز انجام دادند.

در یک مثال جدیدتر، حکومت بغداد می کوشید تا حمله سال ۱۹۹۰ به کویت را توجیه نماید و ادعا می کرد که سرزمین کویت متعلق به عراق است. رهبران عراق ادعا داشتند که استعمارگران انگلیسی برای مقاصد و اهداف خودشان کویت را بعنوان کشور «تحت الحمايه» (۸۶) بریتانیا اعلام کرده اند و خطوط مرزی را نیز آنان ترسیم نموده و از این رهگذر به شکلی مصنوعی کشور نفت خیز کویت را شکل داده اند. در پی تشدید منازعات نفتی، عراق سعی کرد که از قدرت خود برای استقرار مجدد حقوقش استفاده کند؛ بنابراین اراضی کویت را با حمله نظامی بعنوان بخشی از ثروت موروثی عراق به خود الحاق کرد. هر چند که این بار اقدام فاحش عراق، سبب شکل گیری پاسخی بین المللی و دسته جمعی گردید. ائتلاف بین المللی به رهبری ایالات متحده آمریکا و تحت نظارت سازمان ملل تشکیل شد تا با عراق مهاجم برخورد کند. عراق بعنوان متجاوز شناخته شد و این ائتلاف برای بیرون راندن نیروهای اشغالگر عراقی از خاک کویت، به زور متوسل شدند. اعضای این ائتلاف منافع نفتی خود را در خطر می دیدند و همچنین نگران بودند که سایر کشورهای منطقه نظیر عربستان نیز مورد تهاجم عراق قرار بگیرند. به هر حال اعضای این ائتلاف بین المللی منکر حق ناشی از قدرت نظامی برای عراق بودند. ائتلاف مذکور در یک دخالت مسلحانه عراق را محاصره کرد و این مداخله بعنوان اقدامی دفاعی و در جهت استقرار مجدد دولت کویت و برقراری صلح و امنیت در منطقه توجیه می شد.

آرژانتین	ایتالیا	دانمارک	کانادا	نروژ
آلمان	بحرین	سنگال	کره جنوبی	نیجر
اسپانیا	بلژیک	سوریه	کویت	نیوزلند
استرالیا	بنگلادش	عربستان	لهستان	هلند
امارات متحده	پاکستان	عمان	مجارستان	یونان
انگلستان	چکسلواکی	فرانسه	مراکش	ترکیه*
ایالات متحده	چین	قطر	مصر	ژاپن

* ترکیه و ژاپن به صورت غیرمستقیم در ائتلاف حضور داشتند: ژاپن با پرداخت بخش قابل توجهی از هزینه‌های حملات نظامی و همچنین اعزام تیمهای پزشکی و ترکیه با اجازه دادن به نیروهای ائتلاف جهت استفاده از پایگاههای هوایی خود.

مؤلفه‌های جنگ در نبردهای آینده

اسافاده از زور به صورت فزاینده‌ای آخرین حربه کشورهای صنعتی محسوب می‌گردد؛ ولی این خود به معنای پذیرش شکست است؛ زیرا جنگها به لحاظ اقتصادی دیگر منطقی نیستند. قدرت نظامی، زمانی بیشترین کارایی را خواهد داشت که یک کشور آن را داشته باشد اما مجبور به استفاده از آن نباشد. جنگهای متعارف یا درگیریهای هسته‌ای هیچ‌یک به لحاظ هزینه برای بازندگان و حتی برندگان توجیه ندارند و از این روست که باخت مادی و معنوی نتیجه مشترک برای طرفین نبردهای فیزیکی آینده خواهند بود.

تصویر جنگ که در طی قرون متمادی شکل گرفته دقیق، واضح و مهیج است. صرف هزینه‌های جانی و مالی برای رسیدن به اهداف نظامی از طریق تشکیل ائتلافهای بین‌الملل؛ اگرچه این تصویر بسیار معمول و متداول است؛ رفته رفته دقت خود را در توضیح پدیده جنگ از دست داده و بی‌ربط می‌گردد، درواقع این نوع تصویر بازتاب‌دهنده عقاید تاریخ گذشته، ساده‌انگارانه و حتی تخیلی است. این تصویر جنگ به ظاهر واضح و روشن است اما قادر نیست که نیازهای جدید در زمینه تعریف و حفظ امنیت ملی و استراتژیهای نظامی را تأمین کند.

نقش این مؤلفه‌ها در فهم پدیده جنگ بسیار حیاتی است. به نظر می‌رسد جنگ‌های آینده با بینشهای متفاوت، ابزارهای گوناگون و در سطوح مختلف صورت خواهد پذیرفت. در این شرایط جدید نداشتن استراتژی مناسب، مفاهیم عملیاتی و تاکتیکهای مقتضی مترادف با شکست خواهد بود.

۱. تصویر جنگ

دانستن جنگ به معنای استفاده از زور اصولاً ناقص و معیوب است. نتایج چنین دیدگاهی بسیار خطرناک و مهلک است؛ زیرا بدون فهم اهمیت جنگ، برپا کردن آن آزمایشی خواهد بود که هر قدر هم خوب صورت پذیرد باز هم نیاز به هزینه مالی داشته و نتیجه آن ریختن خونهای فراوان است. جنگها کثیف، غیرقابل پیش‌بینی، پرهزینه، بی‌نتیجه و حتی بی‌تأثیر هستند. جنگ برای همیشه ابزار اصلی ایجاد تغییر در مسیر تاریخ بوده؛ اما اکنون به‌صورت فزاینده‌ای به اقدامی بی‌حاصل مبدل می‌گردد و این مطلب مسبب آن است که جنگهای آینده با دقت بیشتر و با استفاده از ابزارهای دیگری صورت پذیرند.

علاوه بر تحول در نوع ابزار مود استفاده، جنگها از جنبه دیگری که همانا نتیجه و پایانشان است نیز تغییر خواهند کرد. درگیرها در دوره‌هایی اتفاق خواهند افتاد که تمیز دادن آنها از دوران صلح غیرممکن است و لزوماً پایان جنگ با تغییر حاکمیت سرزمینها و منابع همراه نخواهد بود. به‌طور خلاصه جنگ آینده بین کشورهای صنعتی حتی اگر مؤثر و کارآمد باشد قابل رؤیت نخواهد بود. به‌نظر می‌رسد این یک جنگ اطلاعاتی است که شامل لژیونهای از جریان اطلاعات و سیستمهای اطلاعاتی می‌شود که همانند سربازان، هواپیماها و ناوهای عمل می‌کنند. جنگی روانی و مهیج که اگر بیشتر از جنگهای واقعی کشنده و حقیقی نباشد کمتر از آنها هم نخواهد بود و این وظیفه دولتهاست که عمده تلاش خود را در این جهت مصروف دارند تا در چنین جنگهایی موفق باشند (Hammond, 1993: 113-147).

تناقضهای جنگ تازه و نو نیستند و اکثر آنها از هزاران سال پیش شناخته شده بوده‌اند. سن تزو در حدود ۲۵۰۰ سال پیش اعتقاد داشت که جنگ بر پایه نیرنگ بنا شده است و نقطه اوج مهارت و زبردستی آنهاست که دشمنان را بدون جنگیدن با ایشان مهار کنیم (Ibid: 119). عدم پیروی ایالات متحده از این نظریه سبب شده است که در موارد متعددی این کشور از دستیابی به پیروزی ناکام بماند؛ بعنوان مثال در جنگ خلیج فارس که برخی معتقدند نیروهای ائتلاف نه بر ارتش صدام پیروز شدند و از آن شکست خوردند. همه این مسائل گویای این نکته است که باید درک خود از جنگ را اصلاح کنیم.

۲. جنگهای آینده و تأثیر آن بر حوزه شناخت

در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم، درگیری نظامی بین دولتهای متخاصم ایجاد شد که هر دو طرف سعی داشتند یکدیگر را با توسل به زور نابود کنند. این امر مبتنی بر دو استراتژی «انهدام و فرسایش» منجر به جنگهای طولانی و کشتار بسیاری شد. جنگها در آینده به جای تفکر تخریب محور، به دنبال تغییر رفتار دشمن و دیگر بازیگران رقیب هستند. از ابزارهای مهم جنگها، تغییر رفتار دشمن با کمترین هزینه و بیشترین بهره‌برداری است. با فرض اینکه تغییر رفتار صرفاً با ابزار نظامی صورت نمی‌گیرد، می‌توان چنین فهمید که در جنگهای آینده از همان ابتدا اهداف از قید ابزارها رها شده و امکان استفاده از دیگر ابزارهای مؤثر به وجود می‌آید. تأثیرگذارهای فیزیکی، غیرفیزیکی و حتی گاه غیرنظامی هستند. برای نمونه می‌توان به ابزارهای سیاسی، دیپلماتیک و اقتصادی اشاره کرد؛ اما آنچه از اهمیت خاصی برخوردار است تولید تأثیراتی است که در نهایت به تغییر رفتار جمعیت هدف منجر شود.

با این فرض که تأثیرات یک اقدام فیزیکی تنها در حوزه فیزیک پدید نمی‌آید، تأثیرات روانی آن اقدام در حوزه شناختی طرف مقابل ظاهر می‌شود. اساساً مفاهیمی مانند پیروزی و شکست در همین حوزه شکل می‌گیرند، یعنی ماهیتی شناختی دارند. تا زمانی که یک طرف خود را شکست خورده نداند شکست نمی‌خورد، هرچند که خسارات و تلفات زیادی را متحمل شده باشد. اهمیت این ماهیت شناختی تا جایی است که هدف از اقدامات

و عملیات فیزیکی باید نفوذ در حوزه‌شناختی دشمن باشد تا صرف حصول یک نتیجه فیزیکی (نجم، ۱۳۸۵: ۳).

۳. درگیری در مقابل رقابت

فرآیند طراحی و تولید سلاحها، تعریف و تمرین استراتژیها و تاکتیکها پیش از آغاز درگیری نظامی صورت می‌پذیرد؛ بنابراین می‌توان گفت برنده و بازنده جنگها قبل از شروع جنگ مشخص می‌شود. آنچه در تغییر نتیجه جنگها مؤثر است عبارتند از: رهبران بزرگ، پیشرفتهای علمی و فنی بویژه در زمینه تسلیحاتی و بالاخره بخت و اقبال. ویلیام جیمز در کتاب معروف خود با عنوان *معادل اخلاقی جنگ* می‌نویسد: «جنگ واقعی همان رقابت شدید جهت کسب آمادگی برای جنگ است... نبردها تنها ابزاری هستند که از آنها برای نمایش برتریهای کسب شده در زمان صلح استفاده می‌شود» (James, 1911: 273)؛ بنابراین می‌توان گفت مقدمه جنگ که همان رقابت جهت کسب آمادگی برای جنگ است از خود جنگ اهمیت بیشتری دارد و می‌توان این رقابت را جایگزینی برای درگیری قرارداد، به این معنی که با کسب آمادگی، همواره بدون اینکه وارد جنگ شویم در جنگ پیروز باشیم.

۳-۱ جنگ فیزیکی در برابر نبرد فکری

اگر کسی قادر باشد پیش از شروع جنگ، برنده و بازنده را تشخیص دهد دیگر لازم نخواهد بود وارد درگیری شود. میلیاردها دلار برای نتیجه گرفتن در جنگ مسلحانه هزینه می‌شود؛ اما اگر کشوری حریف خود را بشناسد به این معنا که فرهنگ، زبان و شخصیت او را درک کند و همچنین مراجع تصمیم‌گیری او را و در نتیجه انتخاب نهایی‌اش را بشناسد، خواهد توانست بدون استفاده از قدرت نظامی بر عمل و عکس‌العملهای او تأثیر دلخواه گذارد.

اگر همان‌گونه که سن تزو در ۲۵۰۰ سال پیش گفته است اوج مهارت رزمی در آن است که بدون جنگیدن بتوانیم حرف خود را مقهور سازیم پس باید نه فقط جهت کسب

آمادگی مادی؛ بلکه روی جنبه‌های روانی و اخلاقی جنگ سرمایه‌گذاری کلانی انجام دهیم. خلاصه آنکه بدست آوردن اطلاعات جاسوسی، فریب‌دادن حریف و ابزارهای دیپلماتیک تقدم بیشتری دارند و شناخت فرهنگ و مذهب همان اهمیتی را دارد که آمادگی و کسب قدرت نظامی داراست. شناخت فرهنگ حریف همانند جمع‌آوری اطلاعات از طریق ماهواره‌های جاسوسی است که بدون آنها آغاز کردن جنگ به احتمال قوی به شکست خواهد انجامید.

دانستن این نکته که حریف ما (حکام و جامعه آن) چگونه به مسائل نگاه می‌کنند فوق‌العاده مهم است و می‌تواند برنده و بازنده جنگ را تعیین نماید؛ اما خودشیفتگی و اتکای بیش از حد به ابزار فنی و فیزیکی، در اغلب اوقات بر میزان توجه به اهمیت این گونه اطلاعات پایه، سایه می‌اندازد (jervis, 1979:82)؛ مثال بارز این مطلب را در جنگ ویتنام می‌توان مشاهده کرد نیروهای ویتنام شمالی به تازگی شکست سنگینی را متحمل شده و تلفات بسیار سنگینی داده بودند و این سبب شده بود آمریکاییها باور کنند که ویت کونگها دیگر قادر نیستند که حمله بزرگی علیه ایشان تدارک ببینند؛ اما درست برعکس این اتفاق افتاد و در تهاجمی گسترده و غافلگیرانه پیروزی از آن نیروهای ویتنامی گردید که علاوه بر جنبه‌های نظامی و وارد کردن صدمات شدید به نیروهای آمریکای دارای جنبه سیاسی هم بوده و مقدمه‌ای برای خروج نیروهای آمریکایی از ویتنام گردید.

۲-۳ اصل صرفه‌جویی نیروها

تخصیص کمترین توان رزمی اساسی برای اولویت‌های ثانویه از دیگر اصول جنگ‌های آینده است. به عبارت دیگر، فرماندهان و سیاستمداران به جای آنکه تلاش در مقابل اولویتها ثانویه را به خطر اندازند، باید بیشتر توان خود را بر تهدید اصلی و آشکار متمرکز کند. این اصل جنگی بر این فرض منطقی مبتنی است که منابع فرماندهی نامحدود نیست و باید برخی از ریسکهای محاسبه شده در اولویت‌های ثانویه را برای دستیابی به برتری در زمینه‌ای با اولویت که می‌تواند در جنگ یا نبرد تعیین‌کننده باشد، بپذیرد.

زمانی که دشمن به سلاحهای کشتار جمعی مجهز است، صرفه جویی نیروها باید با حزم اندیشی و احتیاط اعمال شود. دولتمردان باید از این مسئله که حمله های اصلی نیروهایشان با سلاحهای کشتار جمعی پاسخ داده شود، خودداری کنند؛ بنابراین ضمن اینکه منابع باید بر نقاط ضعف قطعی نیروها و طرحهای دشمن متمرکز شود، باید به طور هم زمان با رعایت اصل برتری و حمایت همه جانبه نیروها، در یک نبرد گسترده به منظور حذف توان سلاحهای کشتار جمعی دشمن اقدام کرد.

۳-۳ مکان در برابر زمان

تصور غالب از جنگ شامل شکست دادن دشمن، کنترل منابع وی، برقراری سلطه و بدست آوردن حاکمیت بر سرزمینهای اوست. مکان و زمان دو عامل مهمی هستند که زمان از اهمیت ویژه ای برخوردار است؛ مثلاً اگر آلمان زودتر به پیروزی علیه روسیه دست یافته بود و با زمستان سخت روبرو نمی شد نتیجه جنگ کاملاً متفاوت بود. همان گونه که در مثال فوق پیداست اشغال سرزمین نقش چندان مهمی را در چرخه حصول پیروزی بازی نمی کند؛ زیرا ممکن است همین مکان به شکست اشغالگر بیانجامد؛ اما در مقابل زمان بندی عاملی حیاتی برای رسیدن به پیروزی یا تحمل شکست در تمامی نبردهاست.

ناتان بدفورد می گوید: «پیروزی یعنی اول رسیدن و با نفرات بیشتر رسیدن». لذت رسیدن در زمان درست به اندازه رسیدن به مکان درست اهمیت دارد: در مثال فوق نیروهای نازی به مکان درست رسیده بودند اما در زمان نادرست و همین سبب شد که عامل مکان و شرایط اقلیمی سبب شکست آنها شود (Hammond, 1994:5).

۳-۴ حمله فیزیکی در برابر هدف اخلاقی

جنگ در قرن گذشته از قول گردانندگان آن همواره بر محور اهداف اخلاقی استوار بوده است؛ به عنوان مثال اگرچه نقش حمله به بندر پرل هاربر بعنوان عامل اصلی ورود ایالات متحده به جنگ را نمی توان نادیده انگاشت؛ اما بهانه هایی همچون آزادی دریاها، رفتن به جنگ برای خاتمه دادن به تمامی جنگها کمک به بریتانیا و مقابله با خطرات فراگیری

فاشیسم در جهان همگی از جمله اهداف اخلاقی بودند که آغازگران جنگ از آنها بسیار استفاده می‌کردند. همچنین دخالت‌های آمریکا در کره و ویتنام نیز بر محور تنفر از کمونیسم بنا شده بودند و هدف دیگر آنها معرفی آمریکا به عنوان رهبری مقتدر در عرصه مناسبات بین‌المللی بود. با وجود اینکه این دو جنگ برای اقتصاد آمریکا به‌شدت پرهزینه و مشکل‌ساز بودند؛ اما دولتمردان آمریکایی با ادعای آنکه وضعیت کره و ویتنام در تضاد با منافع استراتژیک آمریکا است وارد جنگ‌های فرسایشی در این مناطق شدند؛ اما زمانی که صدام به کویت حمله کرد و این اقدام امنیت عرضه نفت و در نهایت اقتصاد آمریکا و تمام جهان را به مخاطره انداخته بود تنها بعد از چندین قطعنامه شورای امنیت بود که کنگره آمریکا متقاعد به اقدام نظامی برای آزادسازی کویت گردید. اینها نشان دهنده آن است که یک هدف اخلاقی نظیر پاکسازی جهان از کمونیسم به مراتب بیشتر از بهانه حمله نظامی یک کشور به کشور دیگر (حمله عراق به ایران) می‌تواند توانایی بیشتری در شعله‌ور کردن آتش جنگ داشته‌باشد.

علاوه بر نقش هدف اخلاقی در آغاز کردن جنگها، مسائل اخلاقی نیز نقش مهمی در خاتمه بخشیدن به جنگها ایفا می‌کنند؛ بعنوان مثال زمانی که در جنگ خلیج فارس هدف اولیه که عبارت از آزادسازی کویت از اشغال صدام بود تأمین گردید، فشارهای اخلاقی زیادی بر دولت آمریکا برای پایان دادن به جنگ اعمال می‌شد؛ زیرا معترضان اعتقاد داشتند که ادامه دادن جنگ عملی غیراخلاقی است و به کشتار بی‌دلیل هزاران نظامی و غیرنظامی منتهی می‌گردد. این فشارها سبب گردید اگرچه آمریکا در موضع قدرت بوده و می‌توانست پیروزیهای و امتیازات بیشتری بدست آورد مجبور به ترک مخاصمه گردد (Ibid:6).

۳-۵ ابزارها در برابر برداشتها

ابزارهای مورد استفاده و میزان نیروهای بکار گرفته شده در جنگها همواره مهم به نظر رسیده و جلب توجه کرده‌اند؛ اما اینها فقط جنبه‌های ظاهری و بیرونی یک فرآیند بسیار پیچیده تر هستند. تشخیص و برداشت اینکه طرف مقابل چه نوع ابزار و امکاناتی در اختیار دارد که باید یا نباید از آنها ترسید، مقدمه‌ای برای دفاع از خود یا حمله به حریف است و این برداشتها همان علت مسابقه تسلیحاتی است. از مسابقه تسلیحاتی معمولاً بعنوان کسب

آمادگی برای جنگ یاد می‌شود و اکثراً آن را رقابتی می‌دانند که جنگ را نزدیکتر و قریب‌الوقوع می‌سازد؛ اما برخلاف این دیدگاه شایع مسابقه تسلیحاتی قادر است جنگ را به تأخیر اندازد. «درواقع این مسابقه تهدیدات قویتر را جایگزین جنگ می‌سازد و اینکه آیا چنین مسابقه‌ای در نهایت منجر به جنگ خواهد شد یا خیر، امری است که به تصادف و احتمالات بستگی ندارد بلکه بستگی کامل به آن دارد که طرفهای درگیر چه درک و تصویری از قدرت خود برای شکست حریف دارند» (Blainey, 1973: 141).

در اینجا امر بسیار مهم دیگری مطرح می‌شود که همانا شکل دادن و اثرگذاری بر روی تصورات و برداشتهای حریف است. تصویرسازی از خود و طراحی ظاهری فریبنده از خود در ذهن حریف نقطه اوج هنرهای نظامی است؛ زیرا از این طریق می‌توان باعث شد که حریف خود را فریب دهد. از این طریق می‌توان حریف را به این تصمیم رساند که اقدامی در خلاف جهت منافع ما صورت ندهد و این پله یکی مانده به آخر در نردبان صعود به قله پیروزی بر حریف بدون جنگیدن با وی است. دیگر پله‌های آن عبارتند از: دیپلماسی و امکان بکارگیری قوه قاهره. نکته بسیار مهم در استفاده از ترفند تصویرسازی و شکل‌دهی به برداشتهای حریف آن است که حریف نباید متوجه شود که چنین ترفندی علیه او بکار رفته است. بنابر آنچه گفتیم برداشتها و تصورات جاری در ذهن طرفین یک از عناصر اصلی جنگهاست که بسیاری از تصمیمات براساس آنها اتخاذ شده یا رها می‌گردند و در نتیجه شکل‌دهی به ذهنیات حریف به اندازه کسب و توسعه ابزارهای نظامی اهمیت دارد و این دو باید به طور هم‌زمان و هماهنگ به جلو برده شوند.

۳-۶ ملاکهای ملموس پیروزی در برابر ملاکهای ناملموس پیروزی

ملاکهای سنتی برای پیروزی در جنگ شامل فتح سرزمینهای حریف، وارد آوردن خسارات و تلفات جانی بیشتر به حریف و تخریب زیرساختهای وی بودند. آنها همان ملاکها ملموس و محسوس هستند؛ اما ملاکهای ناملموس پیروزی کدامند؟ تعهد، وفاداری، پایبندی به مذهب و انجام شعائر دینی، غیرت و تعصب همگی در زمره ملاکهای ناملموس جای

دارند. نظم جنگجویان هندی، وفاداری سربازان مافیا و تحمل شکنجه‌ها بجای فاش کردن اسرار و اطلاعات به وسیله اسرای جنگی نشانه‌های ناملموس و درعین حال بسیار مهم پیروزی هستند (Hammond, 1994:8).

این ملاکهای ناملموس را که مختص نیروی انسانی هستند می‌توان با تمهیداتی تقویت کرد. چون جایزه دادن، انگیزه بخشیدن به نیروها، تحریک و تشویق کردن آنها. این موارد به اندازه و کمیت تسلیحات اهمیت دارند و کیفیت عملکرد نیروی انسانی را ارتقا خواهند داد. تعهد و پابندی به ارزشهای ملی و مذهبی می‌تواند به اندازه مهمات و ساز و برگ جنگی مهم باشد؛ زیرا باعث بهبود عملکرد در کاربران مهمات و در نتیجه افزایش کارآمدی تسلیحاتی که در اختیار است، می‌شود و این حقیقتی است که بعضی کشورها نظیر آمریکا و فنلاند به نقش ویژه آنها به خوبی پی برده‌اند و به آن توجه ویژه دارند. منطق این پارادوکس در سخن استالین قابل مشاهده است: «چه بسیار لشگرهایی که پاپ در اختیار دارد» (Ibid). و این بدان معنی است که در یک کشور کاتولیک پاپ می‌تواند کمک شایانی به بسیج نیروها، تشریک مساعی و همبستگی اجتماع کند.

انگیزه عامل اصلی تصمیمات و اقدامات افراد بشر است و این ارزشها و نمادهای ملی و مذهبی هستند که انگیزه لازم برای آغاز حرکت، تحمل سختیها و مصائب و بالاخره فداکاریهای فوق العاده را به مرد و زن می‌دهند. پیروزی در جنگ نتیجه اتکاء به تسلیحات و تجهیزات نظامی نیست؛ بلکه حاصل دلستگی و سرسپردگی به خداوند، اصول مذهب و دین، ایدئولوژی، کشور و ملت است و آنها همان ملاکهای ناملموسی‌اند که افراد حاضرند برای آنها بمیرند.

۷-۳ برتری اطلاعاتی

اهمیت اطلاعات در پیروزی یکی از اصول راهنمای جنگها در آینده است. در یکی از پژوهشهای ارتش ایالات متحده پیش‌بینی شده که عملیات اطلاعاتی مؤثر، عرصه نبرد را برای ما شفاف و برای دشمن تیره و تاریک خواهد کرد. یکی از فرماندهان نیروی هوایی ارتش ایالات متحده در جنگ سال ۱۹۹۱ نیز، اهمیت اطلاعات در سطوح استراتژیکی و عملیاتی

را یادآور شده است. به گفته وی، در جنگ مزبور، نیروهای ائتلاف، عراق را از توان جمع آوری و استفاده اطلاعات محروم و درعین حال، نیروهای ائتلاف نیازهای اطلاعاتی خود را بطور قابل قبولی تأمین کردند. بنا به اظهارات او، ضرورت آشکار آینده، طراحی مجدد سازمان نیروهاست، به نحوی که بتوانند از تجهیزات اطلاعاتی مدرن بهره‌برداری کنند (اشنایدر، ۱۳۸۲: ۲۷).

۸-۳ سخت افزار در برابر نرم افزار

اگرچه اندازه واحدهای نظامی و قدرت تخریب تسلیحات نقش خاصی در تعیین نتیجه جنگها ایفا می‌کنند؛ به طور فزاینده‌ای در حال قرار گرفتن در درجه‌های بعدی اهمیت هستند و اکنون شاهد آن هستیم که هر روز بیش از دیروز ارتباط توانایی نظامی به جای سخت‌افزار با نرم‌افزار در حال گسترش است و این نرم‌افزار همان ایده‌ها، مفاهیم و ارتباطاتی هستند که اطلاعات را جمع‌آوری، دسته‌بندی و پخش کرده و در آخر آنها را بکار می‌بندند. بعنوان مقایسه می‌توان به کامپیوترها اشاره کرد که اگرچه از پیشرفته‌ترین سخت‌افزارهای موجود بهره‌مند باشند؛ بدون نرم‌افزار مناسبی که ارتباط میان این سخت‌افزارها را بهینه‌سازی کند قادر به ارائه هیچ محصول مناسبی نخواهند بود و در مورد نیروهای مسلح نیز می‌توان گفت که حتی با در اختیار داشتن مدرن‌ترین ادوات جنگی هیچ ارتشی نمی‌تواند بدون داشتن نرم‌افزاری که این ادوات را مدیریت کند و بر عملکرد آنها نظارت داشته باشد به پیروزی در عرصه نبردهای جدید دست یابد.

پردازش اطلاعات و انتقال نتایج در زمانهایی کمتر از یک هزارم ثانیه فاکتورهای مهمی هستند که به وسیله تکنولوژی ممکن شده‌اند و این پیشرفتهای نرم‌افزاری و سخت‌افزاری سبب شده‌اند ناکارآمدیها و ضعف مدیریت جبران گردد. با در اختیار داشتن نرم‌افزار مناسب، دیگر برای استفاده از سخت‌افزارها و کنترل عملیات نظامی و سیاسی نیازی به افراد خاص یا برجسته نیست.

هدف گیری سنتی در عصر کامپیوترهای جیبی و شبکه‌های اطلاعاتی جهانی و آنی تقریباً غیرممکن است و در نتیجه این تحولات، اهداف نیز تغییر یافته‌اند. موفقیت در نابودی این اهداف تنها از طریق داشتن نرم‌افزارهای برتر امکان‌پذیر است (arguilla&ronfeldt,1993:141-165).

۹-۳ جنگ در برابر آمادگی

یکی از مورخین با بررسی دوران طولانی صلح نسبی در اروپای قرن ۱۹ می گوید: «نیروهای مسلح اساساً برای استفاده در جنگ نبودند هدف از آنها به ارمغان آوردن پیروزی بود... از طریق وادارسازی کشورهای رقیب برای تصرف بدون درگیری مسلحانه» (Hammond,1994:11).

آماده شدن برای جنگ و درعین حال اجتناب از آن، ترساندن حریف از طریق بدست آوردن نیروی نظامی؛ اما عدم استفاده از آن (یعنی مسابقه تسلیحات اگرچه گران و پرهزینه است) ارزان‌تر از جنگ و کارآمدتر از آن است. چنین مسابقه‌ای اگر با دقت و بطور ماهرانه صورت پذیرد نیازی به درگیری مسلحانه نخواهد بود. موفقیت اصلی آنگاه حاصل می‌گردد که قدرت داشته باشیم؛ اما ملزم به استفاده از آن نباشیم، یعنی حریف را از طریق کسب قدرت برتر بترسانیم اما این قدرت را بدون الزام واقعی بکار نیندیم و این درسی بسیار آسان است: «جنگ سرد بهتر از جنگ گرم است».

۱۰-۳ بردن در برابر نباختن

در بسیاری موارد برای بدست آوردن پیروزی لازم نیست در میدان جنگ برنده بود؛ بلکه باید دانست که مرکز ثقل، افکار عمومی است و پیروزی واقعی در این عرصه حاصل می‌شود. استراتژی ملی نظامی آمریکا یعنی جنگ پیش‌دستانه و اشغال سرزمین هدف در یک جنگ کوتاه، با استفاده از فناوریهای بالا و با تلفات اندک درست در نقطه مقابل این دیدگاه و لذا دارای نقاط ضعف بسیار است؛ بعنوان مثال در جنگ خلیج فارس صدام نیازی به پیروزی نداشت وی تنها محتاج آن بود که بازنده نباشد و به این هدف نیز دست

یافت؛ یعنی اگرچه مجبور به عقب‌نشینی از حکومت گردید؛ اما همچنان تا سالها بعد بر سر قدرت باقی ماند و همچنان به سرکوب شیعیان و کردها ادامه داد و تسلیحات کشتار جمعی وی نیز آسیب جدی متحمل نشدند. از آنجایی که شرایط قبل و بعد از این جنگ تفاوت چندانی نداشت، صدام در این جنگ نه پیروز شد و نه شکست سیاسی خورد

نتیجه‌گیری

مؤلفه‌های مطرح شده در این مقاله تصویری از جنگ را نشان می‌دهند که ممکن است ساده‌انگارانه و فاجعه‌آمیز باشد. بطور کلی جنگ شبیه بازی شطرنج است و شامل مانور دادن، موضع‌گیری و زمان‌بندی و نتیجه آن حرکت به جلوس است. پیروزی در این شطرنج با گرفتن جای حریف روی تخته حاصل نمی‌شود؛ بلکه باید حریف را متقاعد ساخت که نتیجه را واگذارد کند. جنگ همان‌گونه که یک علم است یک هنر نیز هست، لذا یک فرآیند انسانی است و نه ماشینی. شناخت خودمان همانند شناخت حریف مشکل و درعین حال الزامی است و توجه به این پارادوکسها می‌تواند به ما کمک کند تا تصاویر ناقصی از جنگ نداشته و از نتایج این نقص در امان باشیم.

باید توجه داشت هر یک از جنگها پدیده منحصر بفردی هستند؛ بنابراین جنگ امری ثابت و لایتغیر نیست؛ بلکه امری پویا و دینامیک است که از قاعده و قانون خاصی پیروی نمی‌کند و بطور قطعی و کامل قابل پیش‌بینی نیست. ما قادر نیستیم جنگها را کنترل کنیم اما می‌توانیم به آنها شکل دهیم یا حداقل شکل آنها را حتی‌الامکان به سود خویش تغییر دهیم، ما می‌توانیم از طریق تصحیح ذهنیت خود و فریب دادن ذهنیت حریف جنگها را طراحی، هدایت و بهینه‌سازی کنیم.

زمانی که جنگیدن لازم است باید جنگید؛ اما باید در مواقع لزوم باهوش‌تر و بهتر بجنگیم. شکی نیست که پیشرفتهای تکنولوژی در زمینه ساخت تسلیحات جدید نقش مهمی در بهتر جنگیدن ایفا می‌کند. ما نباید سلاح و مهمات را داروی تمام دردهای خویش پنداریم؛ بلکه باید شفای دیده‌های خود را در استفاده بهترین نحو از هوش و خلاقیت خود جستجو کنیم. در این صورت کیفیت استفاده از تسلیحات را ارتقا داده و در کنار کمیت به پیروزیمان منجر خواهد گردید.

جنگ در وهله اول یک فرآیند ذهنی است و برای دستیابی به نتایج بهینه باید به چرخه تصمیم‌گیری دشمن نفوذ کرد، و با ایجاد سردرگمی و تصاویر غلط نقشه‌های آنها را به وسیله خودش خنثی سازیم. جنگهای قرن ۲۱ شامل چرخه پیچیده‌ای از جاسوسی، ارتباطات، دیپلماسی و روانشناسی خواهد بود که لااقل در بین جوامع صنعتی در جریان جنگهای سرد دنباله‌دار، مورد استفاده قرار خواهند گرفت؛ البته آنچه گفتیم به معنی اتمام جنگهای خونین سنتی نخواهد بود و مسلماً همچنان شاهد چنین نبردهایی خواهیم بود؛ اما جوامع صنعتی برای حفظ و ادامه حیات خویش دیدگاه سنتی را کناری گذاشته و دیدگاه جدید را جایگزین آن سازند. این دیدگاه چیزی نیست جز جنگیدن از طریق نـجگیدن، جنگیدن با حفظ صلح و در نهایت پیروزی در آن از طریق توجه به مؤلفه‌های جنگها در آینده.

پی‌نوشتها

1. sun tzu
۲. برای مطالعه بیشتر به اثر grant.t.hammond,plow shares into sword:arms race in international politics,1840-1991,(Colombia university of south Carolina press,1993 مراجعه کنید.
3. cost-benefit analyse
4. lar von clausewitz
5. annihilation and attrition
۶. برای مطالعه بیشتر به اثر،جنگ روانی،از نویسنده در شماره ۱۶هـمین فصلنامه مراجعه کنید.
7. william james
8. the moral equivalent of war
۹. برای مطالعه بیشتر به اثر زیر مراجعه کنید:
Sun tzu,the art of war,translated by Samuel b.griffith(oxford university press,1971)
۱۰. برای مطالعه بیشتر به اثر air force manual(AFM)badic aerospace doctrine of the united states air force,march 1992 مراجعه نماید.
11. nathan bedford
12. pearl harbor
۱۳. برای مطالعه بیشتر به اثر geoffery blainey,the causes of war(new york,the free press,1973 مراجعه کنید.

منابع

جهاننگلو، رامین (۱۳۷۸)، کلاوزویتس و نظریه جنگ، انتشارات قمس، تهران: چاپ اول.
اشنايدر، باری. ار (۱۳۸۲)، اصول جنگ برای میدانهای نبرد آینده، ترجمه صالح رضایی، نگاه، سال چهارم.

محمدی نجم، سید حسین (۱۳۸۵) درآمدی بر عملیات تاثیر محور، موسسه آموزشی و تحقیقاتی صنایع دفاعی، کد گزارش، ۱۱۸/پ ۸۵.

۱۷۱

مطالعات
قدرت نرم
نویسنده: مرتضی فرخی

- arguilla, john and david ronfeldt (1993), cyberwar is comig, comparative strategy, vol.2 (april-juan).
- blainey, geoffery (1973), the causes of war, new york, the free press.
- hammond, grant. t (1993), plow shares into sword: arms rce in international politics, 1840-1991, colombia university of south Carolina press.
- hammond, grant. t (1994), paradoxes of war, issues in science and technology.
- james, William (1998), memories and studies, new york: Longman.
- jervis, Robert (1979), perception and mis perception in international politics, princeton university press.
- cicero, the republic, ii: xxiv, and xxix.
- xlausewitz, carl von (1976), on war, Michael howard and peter paret, Princeton: Princeton university press.
- dougherty, james e. & pfaltzgraff, Robert I. (1971), contending theories of international relations, new york: lippincott.
- levi, jack (april 1985), "theories of general war," world politics, v.37, no.2.
- rapoport. anatol (1995), the origins of violence, Brunswick: transaction publishers.
- schumpeter, anatol (1995), capitalism, socialism and democracy, new york: harper and row.
- thucydides (1954), history of Peloponnesian war, rexwarner, harmondsworth, England: penguin boods.
- viotti, paul r & kauppi, mark v. (2001), international relations and world politics: security, economy, identity, new york: prentice hall, 2nd edition.
- waltz, lenneth n. (1959), man, the state and war, new york: Columbia university press.
- walzer, Michael (1977), just and unjust wars, new york: basic books.